

جلسه دوم

مجری: بحثی وجود دارد که می گوید زندگی ما عقیده است و تلاش در راه آن عقیده. حالا اینکه عقیده انسان ها چه باشد، بعضی ها ارزشگذاری کرده اند، بعضی ها گفته اند عقیده مثبت، عقیده منفی، اما به نظر شخص خود بنده، من فکر می کنم که صرف خود عقیده داشتن در راه زندگی و تلاش برای آن کردن، چیز کوچکی نیست که ما بتوانیم به آسانی از آن عبور بکنیم و به عناوین مختلفی، حالا افراد را مورد تخطئه قرار بدهیم. املائی نانوخته، غلط ندارد. اما کسی که اقدام کرد و حرکت کرد برای عقیده خود، کاری را، تلاشی را و مبارزه ای را شروع کرد، اگر احیاناً در این مسیر غلطهایی هم وجود داشته باشد، من فکر می کنم خیلی بی انصافی است که به واسطه آن غلط ها و اشتباهات، کل آن حرکت را آن مبارزه را و آن تلاش را ما خدشه به آن وارد بکنیم و تخطئه بکنیم.

در حضور فردی هستیم که 37 سال از بهترین دوران عمر خودشان را به خاطر عقیده خود و به خاطر مبارزه ای که در راه عقیده خود داشتند و ایستادگی ای که داشتند در دو رژیم، که در طول صد سال اخیر بوده، در زندان به سر بردند و 37 سال فکر می کنم سال کمی نیست، برای اینکه از یک فرد بابت به هر حال، ایستادگی و مقاومتش، تشکر بشود. نمی خواهم بگویم که صرف زندان رفتن و زندان کشیدن، برای افراد باید ارزش بشود و ما هر کسی را که به هر حال زندان کشیده بخواهیم او را ارزشمند بدانیم، یا آن فرد را به نوعی بخواهیم قهرمان خطاب بکنیم. چه بسیار افرادی بودند که زندان کشیدند اما بعدها به خاطر آن چیزی که در طول سال های زندان از دست دادند، جوانی و به هر حال عمرشان که شاید عزیزترین و مهم ترین بخش زندگیشان باشد زمانی که به قدرت رسیدند یا زمانی که از زندان بیرون آمدند، در صدد انتقام برآمدند، در صدد ستاندن آن عمر از دست رفته اشان، از دیگران برآمدند. اما کسانی هستند که نه! واقعاً در این راه زندان کشیدند، مرارت کشیدند، سختی کشیدند، بدون اینکه وقتی از زندان بیرون آمدند، بخواهند آن روح انتقام و آن جوانی از دست رفته اشان را، از دیگران طلب بکنند و به نوعی باز بستانند.

من فکر می کنم، در شروع برنامه، با توجه به قبول زحمتی که جناب آقای عمویی کردند، جا داشته باشد که در حد این برنامه و حالا، به عنوان عضوی از این سازمان، من تشکر بکنم از بابت این همه سال مرارت و سختی که در راه عقیده شان کشیده اند و از دوستان تقاضا می کنم که تشویقی برای آقای عمویی بفرمایید.

[کف زدن حضار]

خوب، جناب آقای عمویی در جلسه گذشته شما فکر می کنم بیشتر در بحث تکوین سازمان، تکوین حزب توده، مطالبی را فرمودید. شاید بحث را می خواهید من شروع کنم. اول شما مطلبی اگر دارید اعلام بفرمایید، من بعداً بحث را خدمت شما جلو ببرم.

آقای عمویی: سلام به همه حضار خیلی متشکرم از این بیانات. البته از آنجا که افرادی بر مبنای باورها و اعتقادات خود، قدم در راهی می گذارند، چشمداشتی شخصی ندارند پیامدش هر چه هم باشد به هر جهت تحمل می کنند و به درستی ایشان اشاره کردند که صرف زندان رفتن و زندان کشیدن ارزش نیست. زمانی در مجاورت اتاقی که من در آنجا بودم، در زندان اوین، پنجره ای بود که زندانیان عادی را می آوردند آنجا، برای هواخوری، یک روز آقای آمد کنار پنجره و اظهار علاقه کرد که «من فلانی را می خواهم ببینم» کسی که هم اتاق من بود گفت چه کارش داری؟ گفت: «خیلی کار ضروری باهاش دارم» من رفتم گفت که فلانی من هم سی و یکی دو سال زندان کشیده ام. گفتم خوب چه کار کردی و چرا سی و دو سال؟ گفت که بارها و بارها دزدی کرده ام، آمده ام زندان، آزاد شده ام. دوباره دزدی کرده ام.

آمده‌ام، من هم مثل شما زیاد زندان کشیده‌ام. گفتم: خوب دستت درد نکند! اما من دزدی نکرده‌ام. بله، به هر جهت کم نداریم کسانی که مدت زمانی از عمرشان را در زندان سپری کرده‌اند و بعد که از زندان آزاد شده‌اند احساس غبن کرده‌اند و روش‌هایی در پیش گرفته‌اند که به کلی مغایر با آن آرمانی است که به خاطرش زندان رفته بودند.

دوستی جلسه گذشته به من پیشنهاد داد که بحث ما بیش از اینکه بیان رویدادها باشد جنبه تحلیلی داشته باشد. بدون تردید هر رویدادی نیاز به تحلیل دارد، اما تا خود رویداد بیان نشود، تحلیل براساس چه چیزی انجام بگیرد؟ به همین علت عطف می‌کنم به پاراهای نقاط گرهی در تاریخ حزب توده ایران و آن را مورد تحلیل قرار می‌دهم. از بدو تأسیس حزب توده ایران در دهم مهر 1320 گروه‌های متعددی جزء اولین اعضای حزب شدند که در روند فعالیت معلوم شد که اینها نه فقط شایستگی و صلاحیت عضویت در حزب توده ایران را ندارند، بلکه در عمل آشکار شد که اینها اصلاً دشمنان واقعی راه مردم هستند. کسانی مثل محمد یزدی، کسانی مثل عباس نراقی، حتی یک مدتی عبدالقدیر هم بود. اینها همه کسانی بودند که بعدها معلوم شد یا خدمتگزار شرکت نفت انگلیسی هستند، یا خدمتگزار قوام‌السلطنه مأمور آمریکا. شاید در طول تاریخ فعالیت حزب توده ایران عطف به وجود این گونه افراد در حزب شده باشد، من این را انتقاد جدی نمی‌بینم برای حزبی که تازه پا گرفته، چون افراد مختلف می‌آیند آنجا و معلوم می‌شود که عملکردشان چیست. اما خوشبختانه حزب خیلی زود اینها را شناخت و خیلی زود آنها را تصفیه کرد و برخی از آنها رفتند در حزب سوسیالیستی که مصطفی فاتح تشکیل داده بود. نکته دیگری که در همین جا نیاز به اشاره دارد و آن اصطلاحی است که زمانی با عنوان «توده نفتی» توسط دکتر مصدق گفته شد. خیلی از معاندین کوشیدند که این بیان دکتر مصدق را معطوف کنند به کل حزب توده ایران و تاریخچه حزب توده ایران، حال آنکه دکتر مصدق بسیار واقف بود به آنچه که در تاریخ حزب گذشته و چه کسانی در بدو تأسیس حزب در اطراف حزب بنا به دلایل گوناگون حضور داشتند. حزب وقتی که تأسیس شد هیچ جایی نداشت، هیچ روزنامه‌ای نداشت، هیچ دفتری نداشت، اما چون در آن ایام مسأله جنگ دوم جهانی مطرح بود و مسأله تشکیل یک جبهه ضدفاشیست که خواه ناخواه نیروهای طرفدار آمریکا، نیروهای طرفدار انگلیس، نیروهای طرفدار شوروی و به طور کلی مجموعه نیروهای ضدفاشیست در یک چنین جبهه‌ای می‌توانستند حضور داشته باشند، با توجه به توان و ظرفیت کسانی که سابقه سیاسی در ایران داشتند، در گروه 53 نفر بودند و در حزب کمونیست ایران بودند و اینها می‌توانستند تبلیغات به جایی را علیه عوامل فاشیسم در ایران که کم هم نبودند و از زمان رضاخان در ایران ریشه دوانده بودند، مطرح شد. مصطفی فاتح دفتری را در اختیار حزب قرار داد و حتی امکان گرفتن امتیاز روزنامه به نام یکی از کارگرهای حزب به نام «صفرنوعی» را به وجود آورد و این یک سابقه‌ای شد که کسانی که بعدها می‌خواستند چیزهایی علیه حزب بگویند، غالباً عطف می‌کردند به مصطفی فاتح و ضمناً تأکید می‌کردند که اشاره آقای دکتر مصدق هم به مجموعه حزب به عنوان «توده نفتی» بود، حال آنکه اصلاً چنین چیزی نیست. واقعاً ابتدای تأسیس حزب کسی مثل عباس نراقی که عضو حزب بود و بعد رفت کنار. از همان ابتدا با اشاره فاتح آمده بود در حزب توده ایران. بله اینها واقعاً توده نفتی بودند، اما تمام شان تصفیه شدند و رفتند کنار. اما این به این معنا نیست که همه کسانی که باقی ماندند، پاک پاک بودند، درست بودند، ایراد نداشتند. چرا مثل هر جمعیتی که همه گونه آدمی در آن جمعیت وجود دارد در حزب هم بود. من در جریان صحبت برای شما توضیح خواهم داد که در آن جبهه آزادی، حزب ایران، حزب دمکرات کردستان، حزب فرقه دمکرات آذربایجان و حزب توده ایران بودند، یعنی همه نیروهای سیاسی، آن زمان در کنار هم بودند، همین آقایان میلیونی که بعد از وقایع آذربایجان پای خود را پس کشیدند و گرایشاتی به طرف اصل چهار ترومن پیدا کردند، همان موقع یار غار حزب توده ایران بودند. در ائتلافی که قوام‌السلطنه بین حزب

دمکرات خودش، حزب توده ایران، و حزب ایران به وجود آورد و وزرایی از هر سه حزب در کابینه حضور داشتند، بعدها انواع و اقسام سخن‌ها و حرف‌ها مطرح شد، خوب اگر این طور باشد آن وقت ما هم خیلی حرف داریم. به درستی اشاره شد که اشتباه اگر نباشد، داستان همان دیکته نانوخته است، به خصوص برای حزب جوانی که در عرصه‌ای فعالیت را آغاز کرده که بسیار، بسیار بغرنج و پیچیده است. سیاست‌هایی که امپریالیست‌ها بعد از جنگ در نقطه‌ای مثل ایران یعنی همسایه اتحاد جماهیر شوروی در پیش گرفتند و آنچه که تضاد اصلی بین این نیروها در جهان عمل می‌کند، یکی از نقاط حساس و گرهی آن، کشور ما ایران است، بنابراین کار یک حزب سیاسی با نگرش مارکسیستی و با روابط دوستانه با اتحاد شوروی در کشوری مثل ایران سرشار از برخورد با توطئه‌ها، کارشکنی‌ها و اتهامات گوناگون است. حالا در این عرصه اگر این حزب لغزشی هم داشته باشد، اشتباهی هم داشته باشد آنچنان برجسته و درشت می‌شود که در طول تاریخش همیشه موارد دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. اما واقعیت این است که آن زمان همه احزاب کمونیست دنیا، اتحاد شوروی را کعبه آمال خودشان می‌دانستند، حزب توده ایران هم همین طور. اینکه امروز درباره آن رخدادهایی که در اتحاد شوروی در سال‌های گوناگون به ویژه در دهه 30 (1930) رخ داده کتاب‌ها نوشته می‌شود، ما جوان‌های آن زمان حزب که رهبری اش هم اکثراً جوان بودند اصلاً اطلاعی نداشتند که چه رخدادهایی وجود داشته و واقعاً شوروی برای ما کعبه آمال بود. در روند فعالیت، یواش یواش خیلی چیزها آشکار شد. یکسری دعوای خانوادگی هست، یک سری مسائلی هست که به بیرون مربوط می‌شود، مثلاً در همین حزب توده ایران مشکلاتی که همواره در رهبری در تقابل نظرات گوناگون در زمینه موضع گیری‌های سیاسی چه داخلی و چه خارجی وجود داشته، هیچ وقت به خارج منعکس نمی‌شده است. برخی اسناد پلنوم‌ها تازه باز با یک مقدار دستکاری شدن، کم و زیاد شدن، منتشر شده اما همه‌اش منتشر نشده که چگونه اختلاف نظرهایی می‌تواند واقعاً در رهبری یک حزب وجود داشته باشد. درباره موضع گیری‌های گوناگونی که... من الان دست‌اندرکار ترجمه کتابی هستم به نام «خیانت به سوسیالیسم» که اصلاً عنوان فصل اولش عبارت است از وجود دو جریان در درون حزب کمونیست شوروی. یعنی از بدو آن، حالا قبل از انقلاب که جای خود دارد، مسأله بلشویک‌ها و منشویک‌ها. اما از فردای پیروزی انقلاب اکتبر دو خط به موازات هم در درون حزب کمونیست و تا زمان فروپاشی وجود داشته است، منتهی تجلیاتش روی شخصیت‌های گوناگون بوده، امیدوارم در ماه‌های آینده این کتاب آماده بشود. به گمان من مستندترین و صریح‌ترین کتابی است که توسط حزب کمونیست آمریکا درباره حوادث شوروی و فروپاشی اش نوشته شده و به نظر من از حزب کمونیست شوروی آگاهی بسیار قابل توجهی هم داشتند. همه آن هم مستند به اسناد و کتاب‌ها و نوشته‌هایی اعم از کمونیست‌های دنیا یا مخالفانشان است که کتابی نوشته‌اند و یا چیزهایی گفته‌اند. خوب حزب در جریان فعالیت آغازینش با مشکلات مربوط به ترکیب رهبری خودش مواجه بود. ظرف یکی دو سال اولی که گذشت و در 1323 کنگره خود را تشکیل داد، خودش را از شر آن کسانی که در ابتدای کار خود را به حزب سنجاق کرده بودند، خلاص کرد و با آنچه که مجموعه افرادی بودند که سوابق نسبتاً قابل قبولی داشتند، افراد مورد اعتماد بودند، باورهایشان صادقانه بیان می‌شد، ترکیب جدیدی از کمیته مرکزی تشکیل داد. کمیسیون تقیثی به وجود آورد که نظارتی بر کار کمیته مرکزی داشته باشد و مجلس چهاردهم پیش آمد که فراکسیون توده در آن مجلس بود، اولین چالشی که حزب با آن مواجه شد، مسأله نفت بود. آمریکایی‌ها از طریق نخست‌وزیری ایران توافقی کرده بودند که نفت شمال از آن‌ها باشد، کوششی توسط دولت انجام گرفت که این مسأله را به مجلس واگذار کند که نفت را به آمریکایی‌ها بدهند. زمینه‌هایی فراهم شده بود و با توجه به اینکه نیروهایی در داخل مجلس بودند از طرف نیروهای ملی شخص دکتر مصدق و از طرف چپ، فراکسیون توده. طبیعی

بود که اینها به هیچ وجه رضایت نمی دادند به دادن امتیاز نفت شمال به آمریکایی ها. در شمال، نفتی هنوز کشف نشده بود، اتحاد شوروی کنار گوش خودش نمی توانست پذیرای حضور کارشناسان آمریکایی، باشد. بلافاصله وقتی مطلع شد او هم پیشنهاد نفت داد. من این استدلال را که اتحاد شوروی صرفاً برای جلوگیری از حضور آمریکا در آنجا پیشنهاد نفت داد نمی پذیرم. معتقدم اتحاد شوروی هم خواهان گرفتن چنین امتیازی هست، چرا که به احتمال زیاد برداشت اتحاد شوروی این بوده که داشتن امتیازی در ایران پایگاهی برای ایش به وجود می آورد در مقابل پایگاهی که انگلستان در آنجا دارد. به خصوص اینکه کاملاً متوجه بود که در جریان جنگ دوم جهانی و پایان گرفتن آن و قدرتمند شدن آمریکا که در واقع به صورت امپریالیسم متفوق جهانی درآمده بود، به زودی حضور آمریکا هم در ایران بارز و آشکار خواهد شد، جنگ قدرت ها بود و طبعاً هر کدام تلاش می کنند برای اینکه پایگاهی و جایگاهی برای خودشان داشته باشند. فزاینده و فزاینده وقتی که مسئله نفت در مجلس چهاردهم مطرح شد، همراه با دکتر مصدق مخالفت کرد و دکتر رادمنش در آنجا سخنرانی اش مبنی بر مخالفت حزب توده ایران در زمینه دادن نفت شمال به آمریکایی ها بود. اما متأسفانه خطای بارزی که حزب مرتکب شد، وقتی بود که توافقی بین قوام و سادچیکف در زمینه نفت شمال انجام شد که من در جلسه گذشته صحبتیم به آن اشاره کردم، اما بعداً معلوم شد که سناریویی بود که در آن هم اتحاد شوروی فریب خورد، هم حزب توده ایران. در آن ائتلافی که اینها به وجود آوردند و وزرای احزاب سه گانه توده، دمکرات و ایران هم در آنجا شرکت کردند، «کافکارادزه» (رئیس هیأت نمایندگی شوروی در مورد نفت) وقتی که به ایران آمد و مسئله تقاضای نفت شوروی را از ایران مطرح کرد، حزب توده هم از این تقاضا طرفداری کرد و این به کلی مغایرت داشت با موضعی که در مجلس چهاردهم در قبال پیشنهاد ساعد مطرح شده بود. خوب بدون تردید می شود تمیز داد که حزب توده ایران هم با این ارزیابی و با برداشتی نظیر برداشت همان مقاله ای که زنده یاد طبری نوشته بود - برپایه همان ارزیابی که بله در ایران وقتی که انگلستان یک چیزی دارد، همسایه شمالی ما هم، باید یک جایگاهی داشته باشد - این به هیچ وجه نمی تواند درست باشد. حزبی که برای رهایی زحمتکشان کشورش مبارزه می کند و درست است که جزو خانواده بزرگ جنبش کمونیستی جهانی است اما به هیچ وجه نباید این طرفداری را از درخواست شوروی انجام داد که البته یکی از خطاها و اشتباهات حزب بود که همواره هم روی آن انگشت گذاشته می شود. کسانی که واقع بینانه با مسئله مواجه نمی شوند، این اشتباه حزب توده ایران را به حساب وابستگی حزب توده ایران به اتحاد شوروی می گذارند، دوستان عزیز! احزاب کمونیست منجمله حزب توده ایران در چارچوب مجموعه ای به نام انترناسیونالیسم سوسیالیستی و انترناسیونالیسم پرولتری، سیاست گذاری و فعالیت می کنند و مسائل را تعقیب می کنند، یک سلسله مناسبات برادرانه ای دارند. اما در عمل مسئله انترناسیونالیسم به صورت نوعی سوویتیزم در جنبش کمونیستی درآمده بود. این خاص حزب توده ایران نبود، شما اگر اسناد کمیترن و بعدش هم آنچه که به کمینفرم مشهور شد را بررسی کنید، دقیقاً می بینید که اصلاً در درون جنبش کمونیستی جهانی، حزب کمونیست اتحاد شوروی جایگاه استثنایی و ویژه پیدا می کند. تا زمانی که اختلاف چین و شوروی در سال 1960 پیش نیامده بود، این یکپارچگی و با هم بودن و گوش به رهنمودهای حزب کمونیست شوروی دادن سنتی بود در جنبش کمونیستی جهانی. خواه ناخواه وقتی که یک چنین ارتباط نزدیک و برادرانه ای وجود داشته باشد در نتیجه از لحاظ روانشناسی هم مسئله را بررسی بکنیم، یک حزب جدید التأسیس و جوان، آن حزب برادر را خیلی پخته تر از خودش می داند. علاوه بر پخته تر بودن، دسترسی اش به اطلاعات و منابع گوناگون بیشتر است. در نتیجه خواه ناخواه رهنمودهای حزب کمونیست شوروی برای تمامی احزاب جایگاه ویژه ای داشت که به آن توجه بشود. در بسیاری از آن موارد هم کاملاً درست و منطقی و به سود احزاب دیگر بود اما در جاهایی می توانست اشتباه باشد و این اشتباه

سابقه بسیار بدی برای حزب به وجود می آورد که در طول تاریخ همچنان به صورت وبال گردن به دوشش سنگینی بکند. خوب غیر از این مورد که یک چنین وضعی برای حزب به وجود آمد، همزمان با این مطلب، تظاهراتی بود که حزب در 25 تیر انجام داد که همزمان با آمدن کافتارادزه بود. البته در انتقادی که حزب از خودش کرده بود در این زمینه اشاره کرده بود به اینکه در واقع ما اطلاعی نداشتیم از آمدن کافتارادزه و این تظاهرات را برای بزرگداشت خاطره کارگرانی که در اعتصابات در همان زمان کشته شده بودند انجام دادیم. البته این مربوط به بعد از 23 تیر است اما در همان زمان این راهپیمایی که برای مخالفت با مسأله نفت آمریکا می خواست مطرح شود، خوب همزمان شد با... اما شخصاً اعتقاد دارم بر اینکه این تظاهرات برای حمایت از پیشنهاد کافتارادزه و نفت شمال برای اتحاد شوروی بوده و یکی از نقاط ضعف سیاستگذاری رهبری حزب در آن زمان است و این دقیقاً در چارچوب همان بینش و همان ارزیابی روابطی است که بین احزاب کمونیست وجود داشت. مسأله آذربایجان پیش آمد، **فرقه دمکرات آذربایجان** در 21 آذر سال 1324 با وجود تمام تلاش‌های قبلی که پیشه وری و یارانش انجام داده بودند برای کسب یک سلسله حقوق، تأسیس شد.

پیش‌موری با رأی مستقیم مردم تبریز انتخاب شده بود. بالاترین رأی را آورده بود، ولی وقتی که به تهران آمد در مجلس اعتبارنامه‌اش را رد کردند. همه کوشش‌هایی که می کردند به منظور کسب کمترین حقوق دموکراتیک برای خلق آذربایجان، با جواب تند خان‌های آنجا که در واقع همچنان اصرار برای بقای فئودالیسم عجیب و غریبی که در آذربایجان حاکم بود داشتند، روبرو شد. وقتی چنین زمینه‌ای وجود دارد و مسأله حقوق خلق آذربایجان مطرح است، این اتهامات جداسازی و سیاست **تجزیه طلبی** بی معنا می شود. هرگز چنین چیزی نبوده، فرقه هیچ وقت چنین ادعایی نکرد و چنین خواستی را مطرح نکرد، اگر چه بری از خطا نبود. خطاهایش چه بود؟ آن لباس فرمی بود که برای فدایی‌ها به وجود آورده بود. همچنین حضور اتحاد شوروی بود در این منطقه که می توانست همیشه شائبه جداسازی و یگانه کردن دو قطعه آذربایجان، جمهوری آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران را مطرح کند. سازی که این روزها هم دارند یک سری پان ترکیست‌ها چه در ترکیه و جمهوری آذربایجان و چه متأسفانه در آذربایجان خود ما می زنند هیچ وقت آذربایجان آینده‌ای ندارد جدا از مجموعه ایران. این مسلم است من شخصاً در نشست‌هایی که با رفقای آذری همواره داشتم به هیچ وجه در اینها یک چنین گرایشی را نمی بینم که اصلاً آینده‌ای برای آذربایجان و خلق آذربایجان قائل باشند جدا از مجموعه و تمامیت ارضی کشور ایران. اما به حق مطالباتی دارند که در طول تاریخ همیشه نادیده گرفته شده. البته نادیده گرفتنش الزاماً به معنی این نیست که فارس‌ها این ظلم را به ایشان کرده‌اند.

چون در طول تاریخ، ما غالباً دیده‌ایم حاکمیت ایران در اختیار بسیاری از آذری‌ها بودند البته آذری‌هایی که خیانت به خلق خودشان هم همواره کرده‌اند به هر جهت مسئله فرقه دمکرات آذربایجان پیش آمد. در مورد تأیید حزب توده ایران اگر تاریخ حزب توده ایران را بررسی کنیم درمی‌یابیم که بدون اطلاع رهبری حزب توده ایران کمیته ایالتی حزب در آذربایجان، پیوست به فرقه و بعد رهبری حزب توده ایران تأیید کرد. این کار را یعنی در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت البته نه اینکه تأییدش کار غلطی بود چون تشخیص این بود که حقوق خلق آذربایجان همیشه نادیده گرفته شده است و حالا تلاش‌هایی دارد برای این حقوق انجام می‌گیرد ولی به هیچ وجه حزب مؤید نظر پاره‌ای از پان‌ترکیست‌ها نبوده و الان هم چنین تحلیلی ندارد که آذربایجان جدا از ایران است مگر می‌تواند چنین چیزی باشد. ولی واقعیت این است که خوب در آن ایام این شایعه به شدت مطرح بود به خصوص اینکه ارتش سرخ هم در ایران بود. اما به واقع بیابیم کلاهمان را قاضی کنیم و ببینیم در طول این یک سالی که فرقه در آنجا حکومت می‌کرد چه قدر خدمت کرد؟ کارهایی که هرگز حاکمیت ایران برای این مردم انجام نداد. نه دانشگاهی داشت، نه راه داشت نه رادیویی داشت و نه تقسیم ارضی

برایشان کرده بود. اینها همه کارهایی بود که در این يك ساله انجام گرفت، دست بسیاری از مستبدینی را که واقعاً خون مردم آذربایجان را می مکیدند کوتاه کرد. ولی به هر جهت چیزی بود که متناسب با روح زمان نبود و دیدیم که این هم جزئی از همان سناریویی بود که ذکر آن رفت. حتی آقای قوام السلطنه نخست وزیر چه خوش و بش‌هایی با همین فرقه دمکرات آذربایجان داشت. ولی به هر جهت بعد از اینکه دوره پایان این سناریو فرا رسید همه چیز فروریخت. اتحاد شوروی به خوبی می دانست که نمی تواند آنجا بماند. وقوف کامل پیدا کرده بود که آمریکا قدرتمند است و نمی تواند با آن به چالشی برخیزد و لذا نمی تواند اصلاً ادعایی داشته باشد در آنجا و به گمان من اتحاد شوروی به هیچ وجه نظر تجزیه ایران را نداشت. مسئله این بود که در یونان هم همین اتفاق افتاد در حالی که اتحاد شوروی آنجا نبود، اما تجربه نشان داد که اگر مقاومت بکنند شاید شانسی داشته باشند. ولی البته اگر نقطه حساسی باشد، جنبه استراتژیک داشته باشد، حتی به قیمت پیاده شدن ارتش‌ها جلوی مبارزین گرفته می شود، مثلاً در یونان، انگلیسی‌ها پیاده شدند و اسنادی را که امروز منتشر شده حاکی از آن است که در جریان کودتای 28 مرداد چه طرح‌هایی برای این کودتا داشتند و مسئله فقط اوباش و شعبان بی‌مخ و امثالهم نبود. خوب حزب از بابت جریان آذربایجان لطمه وحشتناکی خورد، صرفنظر از لحاظ اعتبار سیاسی، لطمه زیادی هم به او وارد آمد، يك مبارزه درونی هم در خود حزب آغاز شد، بسیاری از اعضای حزب ناراضی از موضع‌گیری رهبری حزب سؤال می کردند و خواستار این بودند که رهبری حزب پاسخ بدهد. من به یاد دارم همان زمان عضو سازمان جوانان حزب بودم در دفتر مرکزی حزب که در خیابان فردوسی بود، نیمکت‌های متعددی گذاشته می شد، کارگرها، روشنفکرها، دانش‌آموزها، دانشجویها می آمدند می نشستند و یکی از رهبران حزب که آن موقع معمولاً کسانی مثل احمد قاسمی بود، دکتر کیانوری، زنده یاد طبری و خلیل ملکی بود، اینها می آمدند و توضیحات و پاسخ‌هایی می دادند. معمولاً جلسات بحث انتقادی را پیش از حوادث آذربایجان هم در دفتر حزب داشتیم، اما بعد از وقایع آذربایجان جزء منتقدین از رهبری حزب هم پیدا شد. خوب بعد از شکست آذربایجان در 21 آذر سال 25 تعدادی از رهبری حزب به علت اینکه وقایع و رخدادهایی از جمله مسئله زیرآب مازندران پیش آمده بود، مسائلی که در آذربایجان رخ داده بود، کسی در آنجا کشته شده بود، به هر حال این‌ها می توانست پرونده سنگینی برای بعضی از رهبری حزب باشد، تعدادی از رفقای رهبری حزب، ایران را ترک کردند.

اصولاً در کمیته مرکزی بایستی تغییراتی ایجاد می شد. به طور موقت يك هیأت اجرایی تشکیل شد و تعدادی از افراد کمیسیون تقنینی عضو هیأت اجرایی شدند همان طور که قبلاً اشاره کردم، یکی از کسانی که از کمیسیون تقنینی به هیأت اجرایی موقت آمد خلیل ملکی بود. خلیل ملکی جزء ناراضیان در رهبری حزب شد و در عین حال يك گروه از روشنفکران حزب همواره با خلیل ملکی و سایرین منجمله اردشیر آوانسیان بودند. در واقع روشنفکران حزب از بدو تشکیل حزب، جدا از رضا روستا و جودت، اینها بودند که در کنار اردشیر آوانسیان قرار داشتند. این روشنفکران عمدتاً عبارت بودند از ملکی، کیانوری، طبری، احمد قاسمی. اینها کسانی بودند که نظرات خاص خودشان را داشتند و تقریباً با آن بخش دیگر که غالباً سابقه عضویت حزب کمونیست، سابقه همکاری با گروه ارانی، با گروه جوانانی که با رادمنش در رشت فعالیت کمونیستی داشتند، با آنها فاصله داشتند و با آنها بودند. به هر حال هیأت اجرایی موقت با چالش جدیدی روبرو شد. در درون خودش، خلیل ملکی مسائلی را مطرح می کرد و خواهان این بود که تغییرات اساسی در رهبری حزب به وجود بیاید. زمینه‌های این بحث‌ها به آنجا کشیده شد که بحث خلع مسئولیت از بسیاری از اعضای کمیته مرکزی و ایجاد يك کمیته مرکزی جدید از جوان‌ها و روشنفکران حزبی به میان آمد. خوب این بحث‌ها تقریباً به بدنه کمیته ایالتی تهران و به کمیته‌های شهرستان‌ها کشیده شد کاملاً معلوم بود که چالش خیلی خیلی تند شده، در کمیته مرکزی که تعدادی دیگر هم بودند و با آنها

هم مشورت کردند تصمیم گرفته شد کسانی که مبانی اصولی حزب را نمی پذیرند و چنین نظراتی دارند، از حزب اخراج بشوند. ولی پیش از اینکه چنین تصمیمی اتخاذ بشود همان طور که قبلاً هم ذکر شد يك بیانیه از طرف همین گروه روشنفکران صادر شد تحت عنوان جمعیت سوسیالیست‌های توده ایران و به هیچ وجه نقدي هم نسبت به اتحاد شوروي در این بیانیه نبود و اعلام وفاداري نسبت به اتحاد شوروي شده بود. ولی يك روز نگذشته بود که راديو مسکو محکوم کرد این حرکت را و بلافاصله ملکی و یارانش اقدام کردند به جمع‌آوری این بیانیه. خوب، طبعاً بیانیه که منتشر شد، مقداري از آن را می شود جمع کرد، ولی بقیه آن دست کسانی دیگر می رسد، به این ترتیب مسئله انشعاب در حزب پیش آمد. همراه با انشعاب تعداد قابل توجهی از روشنفکران حزب رفتند. به بدنه زحمتکش حزب هیچ لطمه‌ای وارد نشد. بعد از موضعی که اتحاد شوروي در قبال انشعاب گرفت و آن را محکوم کرد، به تدریج خیلی از کسانی که رفته بودند بازگشتند. خیلی هم اساساً هم از ملکی و یارانش جدا شدند و هم دیگر به حزب برنگشتند. طبیعتاً اشتباهاتی که حزب چه در زمینه مسئله نفت، چه در زمینه مسأله آذربایجان و چه در زمینه شرکت در دولت قوام مرتکب شده بود نارضایتی‌هایی را در حزب به وجود می آورد. این می توانست به صورت انتقاد و خواستن تغییرات در زمینه اتخاذ سیاست‌های معین انجام بگیرد، ولی اینکه به صورت انشعاب و جدا شدن و این حرف‌ها باشد، این با اصولیت هر حزب منافات دارد و طبیعی است که اعضا رو در رو قرار می گیرند و این دیگر به صورت يك چالش مستمری شد که تا آخر هم ادامه داشت. حالا جالب اینجا بود که مثلاً وزرای توده‌ای ما دقیقاً آن کسانی بودند که همیشه جزو آن جریان مقابل اقلیت ما بودند. یعنی آقای یزدی و کشاورز و اسکندری، همواره در آن موضعی بودند که يك سري سیاست‌های سازشکارانه، سیاست‌های خاص خودشان را با قوام‌السلطنه هم اتخاذ کردند، و خلیل ملکی که روی این مسئله خیلی تکیه (انتقاد) می کرد خودش مدیرکل فرهنگ ایران زیر پوشش آقای دکتر کشاورز شده بود. خوب، در زمستان سال 26 این حادثه رخ داد، این رخداد بزرگی بود، واقعاً تکانی به حزب داد و لازم بود که کنفرانس‌های حزبی زمینه‌های تشکیل کنگره دوم را تشکیل بدهند، کنگره در اردیبهشت سال 27 تشکیل شد، تغییراتی در رهبری حزب انجام گرفت و به رغم لطماتی که قبلاً این حوادث به وجود آورده بود، موقعیت حزب، به‌خصوص که مسائل جنبش ملی کردن نفت ایران داشت مطرح می شد و فضای سیاسی جدیدی آغاز شده بود بهتر شد البته درسال 28 کم کم موقعیت حزب شکوفا می شود و بالا می گیرد، اما به هر جهت زمینه‌هایش از همین سال 27 نمایان بود. ضمناً احزاب و گروه‌های کوچک دیگری بودند که می شود از آنها یاد کرد، مثلاً سوسیالیست‌های خدابریست زنده یاد محمد نخشب ولی هیچ وقت يك حزب بزرگ نبود. تعدادی روشنفکر بودند، بعدهاست که احزاب دیگری در رقابت با حزب توده ایران به وجود می آید. اما گروه‌های راستی به وجود آمد که از طرف دولت شکل می گرفتند، از جمله پان‌ایرانیست‌ها، سومکایی‌ها، آریا، اینها دقیقاً کسانی بودند که تغذیه می شدند از طرف حاکمیت و نقش اساسی شان هم این بود که هر وقت تظاهراتی حزب توده ایران دارد، اینها با چوب و چماق، حمله می کردند و به هم می زدند، آنچه که در تاریخ کنونی هم شما شاهد هستید، فراموش نمی کنم مراسم بزرگداشت یا ترحیم دکتر سنجابی بود در خانقاه صفي‌علیشاه، زنده یاد فروهر هم برگزار می کرد، در آنجا عده کثیری بودند به حرمت دکتر سنجابی، خب يك مدتی در این مملکت کاری کرده، فعالیتی کرده، نامی داشت، استاد دانشگاه بود، توي حزب ایران بود، آدم موجهی بود، ابتدای انقلاب هم وزیر خارجه آقای مهندس بازرگان بود. ولی به هر حال ریختند، من همان جا به فروهر، گفتم آقای فروهر یادت می آید آن ایام را؟ دست من را فشار داد و گفت «ولی ما عوض شدیم.» چون یکی از گروه‌هایی که غالباً به ما حمله می‌کردند همین پان‌ایرانیست‌ها بودند. اتفاقاً عکسی داشتم از روزنامه که عکس داریوش توي آن بود و روزی که از زندان آمده بودم و داریوش و پروانه به دیدارم آمده بودند، گفتم فلان

کس من توي آرشیوم، همه چیز به **یغما رفته** ولي عجيبه آن روزنامه که عکس تو در آن است، هنوز هست. گفت: «خودم دیدمش» عکس را به او نشان دادم، به شوخي به من گفت که «عجب لاتي بودم من ها» ولي يادش گرامي، واقعاً تحولي را که در این مرد به وجود آمد، هرگز فراموش نمي کنم. زماني را که گالين دوپل در زندان اوین به من گفت که «شما دادگاه دوم خواهي داشت و وکیل هم خواهي داشت» وقتي که به گوش فروهر رسید به من پیغام داد که «خواهش مي کنم من را به عنوان وکیلانت انتخاب کن و آنجور که تو دلت مي خواهی، يعني از موضع يك کمونيست از تو دفاع خواهم کرد» به یاد داشته باشید، ما در موارد معيني مي توانيم اختلاف نظر داشته باشیم، شما مي توانيد انتقادات جدي نسبت به حزبي که من **عمرم را در آنجا گذاشتم** داشته باشید، حق شماست که انتقاد داشته باشید، من هم حقم است که تا آنجايي که برحق مي دانم، پاسخ انتقاد شما را بدهم، اما ما در يك راستا هستيم، ما راه هاي گوناگون را ممکن است انتخاب کرده باشیم، تکیه روي اقشار و لایه‌هاي گوناگون اجتماعي داشته باشیم، ولي ما براي آزاد زیستن انسان‌ها کار مي کنیم. ما براي دمکراسي و آنچه که مباني دمکراسي براي زندگي در خور انسان است مبارزه مي کنیم. اختلاف هم ممکن است داشته باشیم، براي اینکه من و شما دو نفر هستيم. تگ، تگ ما، هر کدام هويت خودمان، هر کدام نظرگاه خودمان را داريم، بايد هم داشته باشیم ولي بگردیم مشترکات همدیگر را پیدا کنیم، روي مشترکات تکیه کنیم. حزب توده ایران تجربه تلخي از دوره فعاليت طولانيش دارد. خيلي کوشید جبهه ضد استعمار، جبهه ضد دیکتاتوري، جبهه متحد خلق را به وجود بیاورد. خوب اینجا و آنجا اشتباه کرده، اینجا و آنجا فلان نسبت بد را به افراد خوب داده.

حالا مي رسم در جريان جنبش ملي شدن نفت، روزنامه «به سوي آینده» واقعاً ناسزاهاي ناروايي به بسياري از چهره‌هاي برجسته مملکت، منجمله به دکتر مصدق داد. اما به خاطر داشته باشید وقتي که جبهه ملي تشکیل شد، وقتي که تحصن جلوسر در سنگي کاخ شاه انجام گرفت، 19 نفر آنجا بودند که وقتي دکتر مصدق مواجه با بحران شد، فقط کمتر از 9 نفرشان در کنار مصدق بودند و همان ياران جبهه ملي قبلي اش خصمانه ترين رفتارها را نسبت به دکتر مصدق مي کردند کي‌ها بودند؟ حسين مكي، بقايي، زهري، عميدي نوري، عباس خليلي، اينها ياران غار آن زمان تشکیل جبهه ملي بودند. آیا حزب توده ایران حق نداشت نگران باشد از این جريان که يك جنبشي به وجود آمده، يك حرکتي آغاز شده، يك چيزي به نام جبهه ملي در رأسش دارد قرار مي گیرد، تازه چهره‌هاي مقبول، کسانی چون شایگان، کسانی چون دکتر صديقي، کسانی چون دکتر فاطمي، اينها تمامشان گرايش به آمریکا داشتند، نمي گويم وابسته به آمریکا بودند ولي آمریکا را يك کشور دمکرات مي دانستند. البته من حق مي دهم به آنها چرا که هنوز آمریکا آن چهره خونخوارش بر همگان علني نشده بود. چرا حزب توده ایران مي شناخت؟ براي اینکه ما يك تعريف ویژه‌اي از امپرياليسم داريم، این دوستان ما امپرياليسم را با تعريف امپراطوري مثلاً امپراطوري انگلستان که چند تا مستعمره دارد اشتباه مي کردند. استدلال مي کردند که آمریکا کجا مستعمره دارد؟ غافل بودند که در آمريکاي جنوبي چه خبر است؟ آنجا اصلاً قرقگاه آمریکا بود. خوب حزب توده ایران با این نگراني مواجه بود، که تاکنون گرفتار انگليس بوديم و هنوز هم هستيم. و حالا که همه شرکت کنندگان در جنگ دوم جهاني کشورهايشان ويران شده، بيشتريين جوانانشان را از دست دادند، اقتصادشان خراب شده، پس حالا آمریکا که آنچنان اقتصاد شکوفايي بعد از جنگ دوم جهاني داشت که به صورت قدرت فائقه جهان قدم به عرصه گذاشته، و آمده و مي خواهد سهيم بشود در تمام دنيا يعني امپرياليزم متفوق جهاني بشود. انگليس البته متحد او است، ولي آمریکا دارد طرح مارشال را در اروپا پياده مي کند. اقتصادهاي آن‌ها را تقويت مي کند. براي چي؟ براي اینکه تبديل به بازار خودش بشود که در آنجا سرمايه گذاري کند. در ایران هم نفت است، انگليس سال‌ها دارد مي برد، آمریکا مگر اجازه مي دهد که سهيم نباشد در اینجا. منتها

حالا آرام وارد می شود، زمینه فراهم می کند، در ایران انگلستان ایران را ملك طلق خودش می دانست، با این هیات حاکمه‌ای که سالیان دراز در ایران حکومت کردند، توی لایه‌های گوناگون اینها عوامل خودش را داشت، در مجلس داشت، در دولت داشت، اعلیحضرت همایون هم که جای خودش را داشت. آمریکایی‌ها دل بسته بودند به همین ملیونی که خب نظر مساعدی هم نسبت به آمریکا داشتند. احمد ملکی که یکی از اعضای همان کمیسیون تبلیغاتی و مطبوعاتی جبهه ملی بود در کتابش به نام «تاریخچه واقعی جبهه ملی»، به نظر من کتاب خواندنی است، اگر چه آدم سالمی نیست نه اینکه تأیید کنم این آدم درست و حسابی است، خیر این فرد نوکر مآب خودش هم از آن وابستگان جدی خارجی‌هاست. اما در این کتاب صریحاً می گوید که «من، دکتر فاطمی، دکتر بقایی، عمیدی نوری می رفتیم هر هفته يك بار يك جلسه‌ای در خانه یکی و منجمله در سفارت آمریکا داشتیم و بحث می کردیم راجع به اوضاع و احوال. یواش، یواش بحث ما کشید به اینجا که در مقابل حزب توده باید يك حزب تشکیل داد. آخر همین جوری که نمی شود مخالفت کرد. ما مخالفیم فقط در يك روزنامه يك مقاله‌ای بنویسد و ما مخالفت بکنیم؟ بعد پیشنهاد شد که هزینه دارد، این هزینه را باید يك عده ...» جالب است! که از حزب چه مفهومی را مراد می‌کند؟ ما نیاز داریم به يك حزبی که اوباش و چاقوکش‌ها را استخدام بکند که اینها هم دستمزد می خواهند، باید به آنها دستمزد داد. این به صراحت در این کتاب نوشته شده و بنا بر این شد که حزبی به نام حزب زحمتکشان به وجود بیاد، خوب این احتیاج به کار تبلیغی و ... دارد. گفتند تقسیم کار شد. آقای جلال‌آل احمد می رود سراغ خلیل ملکی می گوید اینجا وضع خوبی است، يك روزنامه به نام شاهد در این حزب زحمتکشان است من هم الان قلم می‌زنم آنجا، زندگی هم حقیقتش نمی‌گذرد. (در همین در خدمت و خیانت روشنفکران آل احمد نوشته) می گوید من هم دارم آنجا قلم می‌زنم، حقیقتش من و مخدره کار می‌کنیم و پولمان هم نمی‌رسد برای زندگی مان اینجا مقاله‌ای می‌نویسم و پولی می‌گیرم. تو هم بیا يك مقاله‌ای در شاهد بنویس. روزنامه شاهد، ارگان آقای بقایی بود. تقسیم‌کار می‌شود که کار روشنفکری، مطبوعاتی توسط منشعبین حزب یعنی خلیل ملکی و آل احمد و اینها انجام شود. کار چماقداری و به هم ریختن میتنگ‌های حزب توده هم به عهده بقایی و دارو دسته چاقوکش‌هایش، تقسیم کار خوبی است. مثل **اینکه امروز هم شاهد هستیم چنین چیزی را.** تاریخ درس می‌دهد عزیزان من، واقعاً مطالعه تاریخ، منتها نه آن تاریخی را به عنوان سلطنت اعلیحضرت‌ها و شاه‌ها نوشته می‌شود. جریان مبارزاتی که در طول تاریخ رخ داده، اگر چه شکست خورده، همه‌اش عبرت‌انگیز است و درس‌آموز است. به هر حال، خوب حزب زحمتکشان به وجود آمد وظیفه تاریخش را هم مرتباً انجام می‌داد. آقای دکتر بقایی با آن فعالیت‌هایی که می‌کرد، استاد دانشگاه است و خودش را به صورت نفر دوم جبهه ملی دارد معرفی می‌کند یا حسین مکی، یعنی چهره‌های خیلی فعال اینها، طبیعی است که حزب به شدت بدبین است نسبت به اینها چون تعدادی از آنها سابقه‌شان معلوم است مثل عمیدی نوری و حسین مکی و بقایی، چون بقایی اصلاً عضو فعال حزب دمکرات قوام‌السلطنه است و اصلاً بقایی مسؤول شعبه حزب دمکرات قوام در کرمان بود. اما همین جا اشاره کنم که تکلیف دکتر فاطمی فرق دارد با آنهایی دیگر، فاطمی يك پیشینه ویژه‌ای دارد، خیلی خیلی در هم و برهم. ابتدا سال 1320 سید ضیاء که آمد، او رفت برای زیارت ... برایش روزنامه رعد را می‌نوشت. حزب دمکرات قوام‌السلطنه يك مدت فعال شد آنجا در کنار ارسنجان، ولی با آن استعداد، توان و صداقتی که در دکتر فاطمی بود رفته رفته جلوه‌های خاص آمریکایی بودن پاره‌ای از همکاران خودش را تشخیص داد و خودش هم فهمید بی‌خودی آمریکایی است، نمی‌گویم وابسته به آمریکا، گرایش به آمریکا، و یکی از بهترین چهره‌های کنار دکتر مصدق، دکتر فاطمی از آب درآمد و دیدید که چگونه ایستاد پای حرفش و خب هزینه‌اش را هم پرداخت، واقعاً هزینه گرانی بود. به این ترتیب مسئله جنبش ملی شدن نفت مطرح بود. حزب شعار الغاء امتیاز نفت انگلستان، دکتر مصدق و جبهه ملی، ملی

شدن نفت در سراسر ایران را می دادند. زمان گذشت و يك سري تعارض هايي كه به زیان مبارزات ملي این مملكت بود پیش آمد. به زیان خود حزب بود، هم آن بخش رهبري حزب كه در ایران بودند و هم بخش عمده رهبري حزب كه خارج از كشور بودند، و همچنان تحلیل شان از جبهه ملي این بود كه این جبهه يك جریان آمریکایی است و بنابراین با توجه به اینکه تضاد عمده الان امپریالیسم متفوق آمریکاست، ما باید این خطر را اعلام بکنیم و نگذاریم كه اینها قدرت بگیرند و افشا بکنیم. بالنتیجه مقالات روزنامه «به سوي آینده» مقالات روزنامه «شهباز» و 26 روزنامه پشت سر هم به جاي «به سوي آینده» كه هي توقیف مي شدند و آن دیگری به جایش می آمد، همه خیلی تند و افشاگرانه بود تا بالاخره رسید به مرحله ای كه از لحاظ حزب مسأله 15 بهمن و تیراندازی پیش آمد و نیازی نیست در این زمینه زیاد توضیح بدهم، خود این هم در واقع توطئه ای بود كه خواستند به پای حزب بگذارند. جلسه گذشته اشاره كردم، كارت حزب را توي جیبش گذاشته بودند. در واقع اگر در این تیراندازی شاه كشته می شد، كنارش يك **علیرضایی داشتند كه خیلی با عرضه تر از شاه بود** و به شدت هم انگلیسی، مال خودشان بود. اگر هم كشته نمی شد يك چشم زخمی به او داده بودند كه هوس گرایش به طرف آمریکایی ها نکند. چون همان موقعی بود كه شاه مرتب كمك مالي از آمریکا می خواست و آنها هم خوب، شرایطی داشتند، بایستی يك مقدار میدان می داد به عوامل آمریکایی ولي این می ترسید. به هر جهت بعد از 15 بهمن حزب غیرقانونی شد، عده ای را گرفتند عده ای خارج رفتند، بقیه هم مخفی شدند و در جریان همین 15 بهمن 27 نه فقط حزب را می خواستند از عرصه خارج کنند، در عین حال سیاست برگزاركنندگان این توطئه این بود كه جنبش ملي را هم محدود بکنند و نگذارند همگانی بشود. اما خوب در واقع نشد، محدودیت هايي در آغاز به وجود آوردند ولي واقعاً خواست ملي را وقتی كه گسترده و همگانی بشود، نمی شود جلوگیری را گرفت. همین كوشش ها شد، هژیر آمد روی كار، بعدش رزم آرا آمد توي كار، رزم آرا توافقاتی با شركت انگلیسی كرد، حتی موضوع را رساند به پنجاه، پنجاه. اما مسأله این بود كه اصل ملي شدن در معرض خطر بود. به هر جهت رزم آرا ترور شد و دولت علاء سر كار آمد. همیشه يك اصطلاحی می گفتند كه علاء يك «دولت پوششی» بود. نه برای اینکه كاری انجام بدهد، موقتاً می آمد كه يك رئیس دولتی سر كار باشد تا بالاخره معلوم بشود كه كي باید بیاید؟ كي نخست وزیر شود؟... خوب در یکی از همین جلسات كه مسأله نفت مطرح بود جمال امامی و دكتر مصدق به جد مكرر ملي شدن نفت را مطرح می كردند. جمال امامی گفت كه آقای دكتر مصدق شما بروید نخست وزیر بشوید. یکی دو نفر دیگر هم پی اش را گرفتند. بله بله دكتر شما كه آنقدر می گوید بروید مسئولیت را اتخاذ كنید. دكتر مصدق با آن هشیاری تاریخی كه داشت فهمید كه دامی جلوی پایش گذشته اند، جمال امامی مامور مشخص انگلستان بود، او مطمئن بود كه اگر مصدق بگوید نه، انگلیسیها می گویند ببین! این همه اش لاف می زند، این مدت مكرر می گوید چنین و چنان حالا كه به او می گویند بیا برو سر دولت می گوید نه نمی روم اگر هم خطا كرد و پذیرفت و رفت آن وقت پوستش را می كنیم اینجا همه ابزار قدرت دست خودمان است. شاه را كه داریم مجلس را كه داریم، این همه عامل توي مملكت داریم، ارتش را داریم پس بیچاره اش می كنیم و مجبور می شود كه تسلیم بشود! مصدق گفت «بله می پذیرم» با اطمینان از اینکه اولاً خودش صادق است به گفتار خودش، ثانیاً می تواند مردم را قانع كند به این باوری كه... خوب، بنا شد آقای دكتر مصدق بشود نخست وزیر این مملكت. خوب، خیلی مبارك بود ولي با كمال تأسف كابینه آقای دكتر مصدق كابینه راست بود. چهار پست اصلی منجمه وزارت جنگ را به درباری ها داد، زاهدی را كرد وزیر كشور، یعنی کسانی كه چهره های بارزی داشتند. حزب خیلی خیلی احساس خطر كرد، خیلی نگران شد چون تا حالا يك نیروی سیاسی بود در عرصه، حالا این نیروی سیاسی آمده شده دولت و می خواهد مسائل را با آن نگرش خاص خودش پیش ببرد. بالنتیجه در همان جا همان مسئله مهره های آمریکایی، و روند يك

ساله 1330 تا 31، چهره دکتر مصدق را برای حزب توده ایران نمایان کرد. خیلی اتفاقات افتاد در این یکساله، ببینید دوستان عزیز واقعا من توصیه می‌کنم تاریخچه این سال 1330 تا 31 را منظورم 30 تیر 31 را به دقت مطالعه کنید و بعد از 30 تیر، سال 31 را تا 28 مرداد مطالعه کنید. این سال‌ها خیلی درس‌های بزرگی به ما می‌دهد....

ولی این حزب غیرقانونی و مخفی در معرض شدیدترین ضربات قرار گرفت. دیگر نیروها هم ضربه از کودتا دیدند، نیروهای ملی هم برای اینکه مسئولیت و بار را از دوش خودشان بردارند، تمام مسئولیت را به دوش حزب گذاشتند. بله حزب توده ایران حزب منسجمی بود، سازمان نظامی داشت، اما انصاف: اگر زمانی که دکتر مصدق می‌گوید بهترین کمکی که به من می‌توانید بکنید، افراتان را از خیابان‌ها جمع کنید، اگر حزب می‌آمد به میدان، یک جبهه متحد ضد توده‌ای به وجود نمی‌آمد؟ ملی‌ها و درباری‌ها و همه همه به خصوص به خاطر داشته باشید که قبل از 25 مرداد وقتی که حزب اعلام می‌کرد کودتایی کشور را تهدید می‌کند، روزنامه شاهد آقای دکتر بقایی نوشت که ترفند کودتا را توده‌ای‌ها مطرح کردند و خودشان می‌خواهند کودتا بکنند یا روزنامه نیروی سوم آقای خلیل ملکی به دفاع از دولت مصدق نوشت کودتا ترفندی است که توده‌ای‌ها علم کرده‌اند.» حالا با این تبلیغات خلاف واقع که توسط نزدیکان مصدق انجام می‌گیرد آیا اگر حزب توده به تنهایی می‌آمد به میدان حالا صرفنظر از اینکه تلفاتش چقدر می‌شود و اینکار در واقع خودکشی بود، آیا واقعا اینها همه، این آمدن را به عنوان صحت ادعای دکتر بقایی و خلیلی ملکی نمی‌گذاشتند که «آره توده‌ای‌ها خودشان می‌خواستند کودتا بکنند والا مصدق که نخست‌وزیر بود.» به هر جهت من تصورم

این است که از 28 مرداد 32 تا سال 57، 58 که فعالیت مجدد حزب امکان‌پذیر شد، تاریخ **مجموعی به نسل‌های این دوران تحویل شده** که برداشت‌ها و تحلیل‌های بسیاری از عزیزانمان که من احترام برایشان قائل هستم واقعا متأثر از این تاریخ مجعول است. ما در سازمان نظامی به شدت حزب را در معرض انتقاد قرار دادیم، در درون حزب مخالفت‌ها و انتقادات نسبت به اقدام نکردن و بی‌عملی نسبت به کودتا به شدت مطرح شد. جزوه 28 مرداد که از طرف کمیته مرکزی توجیه‌گر موضع حزب بود به هیچ وجه مورد پذیرش ما نبود، و آن را برگرداندیم به رهبری حزب. ادعای ما این بود که با همه چیزهایی که رهبری حزب می‌گوید، درست این بود که ما می‌رفتیم به میدان و به هیچ وجه ادعا نمی‌کنیم و همان موقع هم در حوزه‌های سازمان نظامی، ما این را می‌گفتیم، می‌گفتیم ما ادعا نمی‌کنیم اگر به میدان می‌رفتیم کودتا را ساقط می‌کردیم و موفق می‌شدیم، بدون تردید ما شکست می‌خوردیم. ما نظامی بودیم و حساب دستمان بود. می‌دانستیم که تا توازن نیروها و موقعیت خاص نباشد و بدون حمایت نیروهای ملی طرفداران مصدق، حزب توده ایران به تنهایی امکان ندارد کاری بتواند بکند. خب عزیزان ما در جبهه ملی گله می‌کنند، انتقاد می‌کنند که «آقا! حزبی که 600 تا افسر...» داشت اله و بلا. خوب اگر آقای دکتر کیانوری در خاطراتش میزان ظرفیت و توانایی رزمی این افسران را ارزیابی کرده، من معتقدم میزان رزمی سازمان نظامی از آن بیشتر بود. ولی نه اینکه 600 تا افسر، 600 تا گروهان زیر دستشان داشته باشند، نه، بسیاری از اینها افسرهای دفتری بودند، بسیاری‌شان پزشک بودند، بسیاری‌شان دانشجوی دانشکده افسری بودند، یا بسیاری‌شان افسرهای شهربانی بودند که فقط یک کلت داشتند. بله ما یک تعدادی بودیم، افسر رزمی بودیم، گروهان داشتیم و ما با داشتن همین مقدار واحد رزمی در حوزه‌های سازمان نظامی، طالب این بودیم که وارد عمل بشویم، استدلال ما این بود که از حیثیت سیاسی حزب دفاع می‌کنیم. ما شکست می‌خوریم، اما حزب برپا خواهد شد. آن کسانی که بر خلاف عمل کردند آن وقت جامعه طرفداران می‌کند. ضمناً حزب درباره نیروهای بزرگ‌نمایی کرده علاوه بر آن. بزرگ‌نمایی‌هایی که دیگران نسبت به آن کردند، این دیگرانی که می‌گویم هم انگلیس‌ها بودند که سعی کردند آمریکا را بترسانند از کمونیسم ایران و هم خود شخص دکتر مصدق طوری عمل کرد که اگر با من کنار نیایید آن وقت با کمونیست‌ها سرو

کار خواهید داشت. خوب حزب گفت کودتا را با ضد کودتا روبه‌رو می‌کنیم و این کار را نکرد و از این بابت اعتبار سیاسیش به شدت خدشه‌دار شد. و به همین علت هم تلاش و فعالیت حزب بعد از 28 مرداد بسیار، بسیار دشوار بود. تعداد زیادی کنارگیری کردند، صرف‌نظر از آن تعدادی که دستگیر شدند، صرف‌نظر از آن تعدادی که اعدام شدند، حتی توانستند سازمان‌های قلابی به نام شبکه‌های حزب توده به وجود بیاورند کسانی مثل ارسال پوریا، قدرت نادری، اینها در واقع کسانی بودند که از طرف رکن دو مأموریت پیدا می‌کردند به علت اینکه سابقاً توده‌ای بودند ولی کوتاه آمده بودند و تسلیم رکن دو شده بودند، مأموریت پیدا می‌کردند افرادی را که بالقوه هنوز گرایشاتی به طرف حزب دارند اینها را جذب بکنند و به صورت یک گروه‌هایی، شبکه حزبی به وجود بیاورند، بعد اینها را لو بدهند و گرفتار بشوند. و بعد تبلیغ بشود همه جا که آقا ساواک توی حزب توده است. یعنی به این ترتیب اعتبار حیثیتی، امنیتی و سیاسی حزب را هم سعی می‌کردند از حزب سلب کنند. ببینید، دوران بسیار دشواری را حزب گذراند، بعد از اینکه رادیوپیک ایران مستقر شد، صریحاً اعلام کرد، آقا ما در ایران هیچ شبکه‌ای نداریم، و حال آنکه داشت، برای اینکه خنثی بکند کار این کسانی را که دست ساز رکن دو بودند و رفقای که گرایش دارند به طرف حزب، علاقه‌مندند به حزب ارتباط پیدا می‌کردند با این شبکه‌ها و به دام اینها می‌افتادند، اعلام کردند ما در ایران هیچ شبکه‌ای نداریم، و حزب به صورت اصل عدم تمرکز شروع به عمل کرد. یعنی گروه‌های کوچک 10، 15 نفری ایجاد و دقیقاً مکلف شده بودند که خودشان را گسترش ندهند. در دهه 40 عباسعلی شهریاری درست برخلاف رهنمود حزب این اصل عدم تمرکز را به هم زد و گروه‌های گوناگون را سعی کرد به هم دیگر وصل بکند، چرا که رابطه با ساواک داشت و در رأس شبکه تشکیلات تهران، ایران قرار گرفته بود. رفقای که از اروپا می‌آمدند اینجا برای یاری دادن به شبکه حزبی یکی دو شب در خانه‌ای مخفی بودند و روز سوم ساواک آنها را می‌گرفت. چرا که در رأس شبکه، آقای عباسعلی شهریاری بود و اینها را لو می‌داد، علی‌خاوری را تحویل داد، پرویز حکمت‌جو، صابر محمدزاده، عاصف رزم‌دیده و سرگرد حسن رزمی را تحویل داد، مهندس دیگری هم بود که اینها اصلاً سرنوشت‌شان معلوم نشد. حتی ما بعد از انقلاب اینها را فهمیدیم که چه بر سرشان آمد، ولی آن دو نفر حسن رزمی و مهندس (اسمش الان یادم نیست، حضور ذهن ندارم)، آنها اصلاً سرنوشت‌شان معلوم نشد. توی اسناد ساواک هم ما نتوانستیم بفهمیم که چه جوری اینها سر به نیست شدند چون هیچ سندی درباره اینها نیست. به هر جهت اینها همه حوادثی بود که حزب پشت سر گذاشت تا گروه‌های دیگر دوباره براساس اصل عدم تمرکز در دهه 50 شکل گرفتند. **سازمان نوید**

نسبتاً گسترده‌تر بود، گروه ارانی بود، گروه روزه بود که همه اینها را بعد از پیروزی انقلاب جز بخشی که همچنان مخفی نگه داشتیم، به هم پیوستند و همراه با رفقای که از زندان آمدند و رفقای هم که از مهاجرت آمدند تجدید حیات حزب آغاز شد که ... به من تذکر داده شده که وقتی در واقع تمام است ولی خیلی دلم می‌خواست درباره فعالیت حزب توده ایران پس از انقلاب صحبت بکنم.

یکی از حضار: ما هم همین طور.

دیگری: ما حتماً می‌خواهیم.

آقای عمویی: عذر می‌خواهم نمی‌توانم بیشتر از این تجاوز بکنم. چه به حقوق گرداننده جلسه و چه به حقوق شما شنونده‌ها.

مجری: حزب توده از گذشته تا به حال خیلی قوی به نوعی توهم تأکید کرده است. یعنی توهم توطئه. و به نوعی همه جریان‌ها و اتفاقات را با نگاه توطئه ارزیابی می‌کند. حتی برخوردهایی که همان زمان هم در درون خود حزب می‌شود از این منظر نگاه می‌شود. و اتفاقاً شاید خیلی جاها توطئه‌های واقعی که در درون خود حزب در حال شکل‌گیری بود، دیده نمی‌شود. بخشی از آن را خود جناب آقای عمویی در مورد اختلافات و چنددستگی‌ها

فرمودند. من به عنوان حتي نه يك فرد بلکه به عنوان يك تشکیلات که اکثراً با آن دست به گریبان هستند و آن دیسپلین تشکیلاتي است که خیلی بر آن اصرار می‌شود و اتفاقاً حزب توده از این دیسپلین به نسبت خوبی در مقایسه با سایر احزاب و گروه‌ها برخوردار بودند، آیا این فضای بسته‌ای که در درون حزب و شاخه‌های آن ایجاد شده بود خود موجب آسیب‌پذیری حزب در برابر فشارهای وارده نمی‌شده است؟ آیا این باعث نمی‌شده که اتفاقاً يك جاهای به اصطلاح حزب در معرض انتقادهای عمومی، حالا در مورد اعضایش، اظهار نظرهایش و موضع‌گیری افرادش قرار بگیرد و جلوی این يك خودکنترلی داشته باشد. برای جلوگیری از آن بحث دیگرم در مورد **واژه‌هایی** مانند امپریالیزم، استقلال و غیره حالا بماند که بخشی از اینها **به برکت جمهوری اسلامی به ابتدال کشیده شده** و به هر حال آن مبنا، مفهوم و به اصطلاح بار منفي اصلي که داشته از دست داده است ولي بخشی از آن هم واقعاً با توجه به تغییر شرایط زمانی و تغییر به اصطلاح تعاریف در جغرافیای سیاسی، تغییر کرد. من فکر می‌کنم الان جای يك نقد جدي در این موارد وجود دارد. دیدگاهی که چه بسا در بین برخی از صاحب‌نظران هم مطرح شده که آیا امپریالیسمی که ما مطرح می‌کنیم و به هر حال معتقدیم خیلی جاها ضربه زده به استقلال این کشور به اصل منافع ملي این کشور، آیا واقعاً مثلاً فرض بفرمایید خود شوروي و سابقه تاریخی‌اش و حالا آن برخوردهایی که داشته آیا همان ضربه را نزده و آیا بالاخره این رویکرد همه کشورها که در تعامل با سایر کشورها قطعاً به دنبال منافع خودشان هستند در واقع آن را مذمت نمی‌کنیم به نام امپریالیسم و آیا این خودش يك نوع بستن درب‌های کشور و بستن دیوار و حصاری دور خودمان و ایزوله شدن از جامعه جهانی برای ما ایجاد نخواهد کرد؟ اصلاً مفهوم امپریالیسم با توجه به بحث جهانی شدن که ما پیش روی داریم چه جوري تعبیر می‌شود؟ آیا دیگر حالا کارکرد معنایی خودش را دارد یا نه؟ من به عنوان مختصر شروع کردم ولي حالا ببخشید از وقت دوستان هم استقاده کردیم حالا نوبت سایر دوستان...

آقای عمومی: اگر برداشت من درست باشد، به ویژه از بخش اخیر صحبت دوست عزیزمان، من این را يك نگرش بسیار خطرناکی بین جوانان می‌بینم، یعنی از قبیل آن نوع نگرشی که وقتی آمریکایی‌ها به عراق حمله کردند، **آرزوی آمدن آمریکایی‌ها به ایران را من هم از زبان بسیاری شنیدم.** صرف اینکه کسانی با حاکمیت امروز جمهوری اسلامی مخالف هستند، پناه بردن به دامن آمریکا حلال مشکلات نیست و جهانی شدنی که به اعتقاد من «جهانی‌سازی است» آنچه که دارد به نام جهانی شدن رخ می‌دهد نیست. آن جهانی شدنی که به اقتضای این انقلاب انفورماتیک و نزدیک شدن جهانی ملت‌ها به همدیگر پدید می‌آید در واقع آن اصطلاحی که بیان می‌شود که يك دهکده جهانی به وجود آمده آنی نیست که باید باشد، آنچه که رخ می‌دهد به نام جهانی شدن، در واقع از بین بردن استقلال ملي همه کشورها، باز کردن همه دروازه‌ها به روی سرمایه و تحت کنترل درآوردن نیروی کار ارزان کشورها، توسط نیروی قدرتمند اقتصادی جهان که در رأس شرکت‌های فراملی آمریکایی هستند، است. من تصور می‌کنم که بله به اقتضای شرایط جدید باید **تعاریف جدیدی** عرضه کرد ولي این تعاریف جدید **در چهارچوب همین تعریف‌های علمی گذشته** است، با ملحوظ داشتن مسائلی که امروز مطرح است، قرار می‌گیرد. من تصورم این است و تحلیل من این چنین است....

مجری: بحث اولم درباره توطئه، توطئه... تشکیلاتي؟

آقای عمومی: من نمی‌دانم منظور شما از لفظ توطئه چیست؟ چیزی به عنوان فراکسیون‌بندی در درون حزب شکل گرفت و این فراکسیون‌بندی اختلال جدي در عملکرد رهبری حزب به وجود آورد. طبیعتاً آثار منفي‌اش هم در دوران طولانی فعالیت حزب به جا ماند و همین هم مایه و اساس اشتباهات زیادی شد. من به جا می‌دانم اشاره‌ای بکنم در این زمینه آنجا که درباره ارتباط حزب و اتحاد شوروي بود، به خاطر می‌آید که چندبار اتحاد شوروي به حزب تذکر داد، به علت مقالات نادرستی که علیه مصدق نوشته بود. گفتند شما چه کار دارید می‌کنید؟

متأسفانه اکثریت رهبري حزب يك چنین نگرشي داشت و به تذکر آنها گوش نداد. پروفیسور باریونی رئیس بیمارستان شوروي آن زمان در ایران که خیلی مرد آگاه و واقفي بود، او با آنچه که در ایران میگذشت به شدت معتقد بود که حزب بایستی با مصدق برخورد دوستانهتری داشته باشد. اینها همه مال قبل از 30 تیر است. ولي خوب رهبري حزب اکثریتش بود که مرتکب يك چنین اشتباهي شده بود و باید حتماً يك کلنگي توي سرش میخورد مثل 30 تیر، تا بفهمد که مرتکب خطا شده است.

سؤال حضار: من مختصر میگویم، چون وقت نیست، یکی اینکه در ماجرای نفت شمال، گفته می شود که طبري دودل بوده، اینکه با این قضیه چه کار بکند؟ و خیلی از اینها که در حزب بودند مثل آل احمد انشعاب کردند. بعداً آل احمد در خاطراتش و خلیل ملکی هم همین را میگوید که طبري هم دودل مانده بود که چه کار بکند؟ واقعاً بماند یا نه انشعاب بکند؟ ملت را در نظر بگیرد کشور را یا اینکه نه در حزب بماند؟ يك قضیه این بود و یکی هم ترور محمد مسعود بود که به حزب توده و خسرو روزه این را منتسب کردند. به هر حال که اشتباه حزب بوده که اتفاق افتاده و اینکه محمد مسعود از مخالفان سرمایهداری بود مخالف امپریالیسم بود. در روزنامه اش هم شعارهایش این طوری بود، تمام شعارهای روزنامه اش. یکی دیگر این بود که شما فرمودید آل احمد با حزب زحمتکشان همکاری کرد، ولي آل احمد بلافاصله انشعاب کرده و نیروي سوم را تشکیل دادند. آل احمد در تمام زندگي اش خیلی پیشهاد مادی به او شده که هیچ وقت نپذیرفت، و یکی از چهره های روشنفکري، فکر می کنم ماندگار باشد در ایران. مسئله دیگر این بود که مگر حزب توده باید منتظر این باشد که ببیند مصدق به او چه میگوید، که این عمل را بکند یا نکند؟ آیا در تصمیم گیری های حزبي خود حزب توده استقلال تصمیم گیری نداشته که منتظر بماند مصدق به او بگوید که به خیابان بیا، یا نیا؟ و یکی اینکه آقای کیانوری میگوید که من تلفن زدیم به آقای مصدق، هشدار داده ام که کودتا شده ولي دکتر مصدق میگوید که چنین چیزی اصلاً اتفاق نیفتاده.

آقای عمویی: بله از آخري شروع می کنیم، شما **خاطرات** و تألمات دکتر **مصدق** را بردارید و نگاه کنید آنجا دقیقاً يك جا اشاره دارد که **به من تلفن شد....**

- نمیگوید کیانوری

آقای عمویی: معلوم است که نمیگوید، هیچ کس دیگر تاکنون ادعا نکرده که من به مصدق تلفن کرده ام ولي دکتر مصدق میگوید که کسی به من تلفن کرد، ما ادعا می کنیم ما بودیم، کس دیگر بگوید و ادعا بکند...

- میگوید کیانوری نبوده همان سرهنگی که کتاب مصدق را نوشته میگوید چنین چیزی نبوده است.

آقای عمویی: آن سرهنگ از کجا می داند؟ آن سرهنگ اصلاً آن موقع چه کاره بوده؟

نه ببینید يك سري مسلمات تاریخ هست، ما چنین خبري را دادیم و آقای دکتر مصدق هم موردی را در خاطرات و تألماتش اشاره کرده، شما می گوید باید اسم آن فرد را بگوید به نظر من هیچ دلیل ندارد بگوید یکی... اجازه بفرمایید...

یکی از حضار: در این موقع استالین نیست. در کودتای 28 مرداد آن اقتدار شوروي که در زمان استالین بود و اوج جنبش هایي که اتفاق می افتد در سراسر دنیا با موفقیت روبرو می شود وجود ندارد. من حزب توده را نمی خواهم متهم به توطئه بکنم، ولي یکی از تحلیل هایي که می شود این است که در این موقع (28 مرداد) چون استالین نیست، حزب توده هم سکوت کرد در برابر کودتا، چون آن اقتدار استالین دیگر در شوروي نبود.

آقای عمویی: خیلی خوب، يك، يك به سوالاتان جواب می دهم. اتفاقاً بزرگترین پیروزي های ملي دنیا در دهه 50 یعنی موقعی که استالین فوت کرده بوده اتفاق افتاد. یعنی جنبش های رهایی بخش ملي، استقلالی که کشورهای آفریقایی و سایر مستعمرات دنیا به دست آوردند، پیروزي ها در نبود استالین رخ داد.

سؤال کننده: اقتدارش را می گویم.

آقای عمومی: اقتدار او مربوط به خود کشور شوروی بود. مربوط به داخل خودش بود. از لحاظ بیرونی بعد از جنگ دوم جهانی و در دهه 1950 بود که این پیروزی‌های گسترده جنبش‌های رهایی ملی به وجود آمد و آفریقا از آن دوره استعمار به کلی خارج شد، و هیچ کس نمی‌تواند منکر حمایت همه جانبه اتحاد شوروی و موضع خیلی خیلی قدرتمندش در دفاع از این جنبش‌ها بشود. اینکه خطاهای درونیش چه بود؟ چه اشتباهاتی کرد؟ چه فساد، حتی مواردی می‌توانم بگویم که در آن رخنه کرده بود، این از آن لحاظ کاملاً قابل نقد است اما از لحاظ حمایت نه. برخی بیان می‌کنند یکی از دلایل مشکلاتی که اتحاد شوروی در دهه‌های آخر نزدیک به فروپاشی با آن مواجه بود، به این علت بود که مقدار زیادی از توان اقتصادی کشور را صرف کمک‌های انقلابی به ملل دیگر می‌کرد، آنگولا، اتیوپی و غیره و غیره که بسیاری از اینها اصلاً نیازی به این همه حمایت نداشتند. بعضی از آنها بله، مثلاً آنگولا یا غنا یا نکرومه واقعاً حمایت لازم داشتند. به هر جهت به نکته‌ای اشاره کردید درباره ترور محمدمسعود. محمدمسعود ضد امپریالیست و ضد سرمایه‌داری نبود، **محمدمسعود یک باجگیر** بود که مقالات تنیدی علیه اشرف پهلوی می‌نوشت، علیه تجار گردن کلفت ایران می‌نوشت، بعد از اینکه بهش باج می‌دادند کوتاه می‌آمد. ضمناً ترور محمدمسعود زمانی انجام گرفت که خسرو روزبه عضو حزب توده ایران نبود. در جریان انحلال سازمان نظامی بعد از وقایع آذربایجان بود. کمیته مرکزی به پیشنهاد خلیل ملکی سازمان را منحل کرد، وقتی که به روزبه ابلاغ شد که سازمان نظامی از نظر کمیته مرکزی منحل شده و حزب دیگر نمی‌خواهد تشکیلات نظامی داشته باشد او به شدت معترض شد. ولی تصمیم رهبری بود و آنها آنکت‌هایشان را خواستند، یعنی آن فرم‌هایی را که پر کرده بودند و در اطلاعات حزب بود، اینها را آوردند و به روزبه تحویل دادند، یک، یک به افسرها تحویل دادند. ولی روزبه و تعدادی گفتند که ما ادامه می‌دهیم. حالا با حزب توده نیستیم، خودمان را نگه می‌داریم. اسمشان را گذاشتند «سازمان افسران آزادیخواه» اینها گروه اندکی بودند و به نحوی می‌خواستند یک کاری بکنند. بالنتیجه توی دفاعیات خود روزبه هم هست، «سیر کمونیسم» که سرهنگ زیبایی نوشته، دقیقاً آنجا هست، می‌گوید که من آدم از تعدادی از دوستان بسیار نزدیک که چیزی در حدود 7، 8 نفر می‌شدیم یعنی (خودش، ابوالحسن عباسی، حسام لنگرانی اینها یک گروه ترور تشکیل می‌دهند)، او معتقد است به اینکه ما تصمیم گرفتیم که گاه گاهی ضربه‌ای بزنیم، شوکی وارد بشود که یک تکانی توی جامعه به وجود بیاید. با توجه به اینکه محمدمسعود غالباً مقالاتی علیه دربار می‌نویسد، این است که خود به خود اگر او را ما ترور بکنیم، همه ظن‌ها معطوف می‌شود به طرف دربار و نفرت مردم نسبت به دربار بیشتر می‌شود به این علت، اولین هدفی که در نظر گرفتیم محمدمسعود بود و شرحش را هم می‌دهد که چگونه این ترور توسط ابوالحسن عباسی انجام می‌گیرد. این زمان اصلاً اینها عضو حزب توده نبودند، یعنی دو سال تمام از سال 25 تا 27، در 27 مجدداً سازمان نظامی در حزب شکل می‌گیرد و تعدادی از افسرهایی که قبلاً آنجا بودند، به جز عده‌ای که به کلی می‌روند، یک عده‌اشان برمی‌گردند به سازمانی نظامی که از نو تأسیس می‌شود. این سازمان، سازمان نظامی قبلی نیست. منتها چهره‌های اصلی‌اش مثل سیامک، مثل میشری، اینها هستند. درباره طبری صحبت است. من به شما گفتم که یک گروه روشنفکرانی در حزب بودند که در رأسشان آوانسیان قرار داشت. 30 تیر 31 تا 28 مرداد 32 خیلی درس‌های بزرگی به ما می‌دهد، همان طور که قبلاً هم گفتم این دوستانی که با جبهه ملی بودند و به اصطلاح سنگ دکتر مصدق را بیش از همه به سینه می‌زدند یعنی واقعاً شما نمی‌دانید وقتی که بقایای درباره پیشوا سخن می‌گفت چه سخنرانی می‌کرد. خیلی هم سخنران زبردستی بود واقعاً گفتار بسیار قوی داشت. متأسفانه برخلاف آن نقلی که جلسه گذشته از امام جعفر صادق گفتم، بعضی وقت‌ها هم دشمنان ما احمق نیستند. بعضی وقت‌ها خیلی هم هوشیار و توانا هستند و یکی از

آنها همین دکتر بقایي بود. امروز در عرصه جهانی هم می بینید. حالا اگر ما توی کشور خودمان با احمق‌های زیادی سر و کار داریم ولی در دنیا آنهایی که سرکار هستند و دنیا را می گردانند، هوشیارند. اگر چه امپریالیست هستند، اگر چه خونخوار و خونریز هستند، ولی خیلی زرنگانند، خیلی توانایی دارند مثلاً همین خانم **کوندالیزا رایس** از آن چهره‌های بسیار زرنگ و هشیار جهان است.

به هر جهت کار فشار به دکتر مصدق برای حل مسئله نفت شاید بیش از یک سال به درازا کشید. هر قدر مذاکرات انجام گرفت و به پنجاه، پنجاه هم شرکت نفت انگلیس راضی شد ولی مصدق رضایت نداد. گرایشاتی در درون خود کابینه مصدق به وجود آمده بود از مصدق می‌خواستند که بپذیرد، ولی مصدق به ملی شدن نفت اعتقاد داشت، و معتقد بود که وجود امتیاز برای شرکت نفت انگلیس، دخالت در عمدترین مسائل سیاست مملکت است، یعنی اصلاً مثل این است که یک کابینه دیگر در خوزستان وجود دارد با آن شرکت نفتی که در آنجا هست. به هر جهت فشارها ادامه پیدا کرد تا اینکه مصدق احساس کرد خوب مجلس که باهاش همراهی نمی‌کند، کابینه‌اش هم که این طور است آن وقت بود که آن جمله و عبارت معروفش را بیان کرد که من یادداشت کردم اینجا، عین جمله‌ای که مصدق بیان می‌کند- حالا عین جمله را پیدا نکردم و نقل به مضمون می‌کنم- می‌گوید که «من به این نتیجه رسیدم که در شرایط کنونی کارم به جایی نمی‌رسد. اعلیحضرت هم موافقت نکردند که من اختیاراتی داشته باشم و پست مهم وزارت جنگ را در اختیار داشته باشم، که بتوانم در مواقع حساس از آنجا استفاده بکنم، بنابراین حالا که اعلیحضرت موافقت نکردند، من استعفا را تقدیم می‌کنم» این عیناً در 25 تیر ماه 1331 رخ می‌دهد. خوب این اعلام می‌شود و چنان تکانی در ایران رخ می‌دهد که واقعاً در کمتر تاریخی ایران این را به یاد دارد. نمونه بارزش سال 57 ایران است، و حتی گسترده‌تر و خیلی وسیع‌تر، آن زمان چیزی در حدود نمی‌دانم 19 میلیون یا 20 میلیون، جمعیت داشتیم، سال 57 شاید 37 یا 38 میلیون بودیم، بله- یکدفعه جمعیت این مملکت زیاد شد. فراموش نمی‌کنم، آقای میرحسین موسوی وقتی که سال 65 بود مثل اینکه سرشماری شده بود و نتیجه سرشماری را که گفتند، خیلی تبریگ گفت به ملت ایران که بسم‌الله گویان فراوان شده‌اند. حالا گرفتاریش را داریم بچه‌های آن زمان حالا همه‌شان بزرگ شده‌اند... کار می‌خواهند، زندگی می‌خواهند و نمی‌شود. خوب بالاخره حالا متوجه شده‌اند که آقا این تنظیم خانواده یک منطقی دارد، آخر یک حساب کتابی دارد.

به هر جهت، خوب دکتر مصدق استعفا داد. بلافاصله شاه فرمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه را صادر کرد. و او هم آن نطق معروفش که کشتی‌بان را سیاست دگر آمد انجام داد. قوام‌السلطنه پیشینه تاریخی خیلی عجیبی دارد. ماجرای مشهد و مسجد گوهرشاد و آن درگیری با آن "آقاسدی" متولی آستانقدس معروف است و موارد دیگر هم همین طور. به هر حال معلوم بود که با خشونت می‌خواهد جنبش را متوقف کند. خوب همزمان تظاهرات از همه جا و از هر نقطه ایران آغاز شد، از بازار، اعلامیه آقای کاشانی، اعلامیه جبهه ملی، اعلامیه حزب توده ایران، به قدری حضور مردم در خیابان‌ها شدید بود که به رغم اینکه ارتش به کمک نیروی پلیس به خیابان‌ها آمد نمی‌توانست این صف متشکل و مترکم مردم را عقب بزند. تیراندازی می‌کرد، مردم کشته می‌دادند، جنازه‌ها را بلند می‌کردند و عده دیگری جایشان را پر می‌کردند.

اتفاقاً در بهارستان **علیرضا برادر شاه** آمده بود سرکشی بکند، تعدادی از رفقای ما او را می‌شناختند و یک هو فریاد می‌زنند: «علیرضا! مرگ بر علیرضا»، علیرضا چند تیراندازی با پرابلوم خودش می‌کند و بعد به سرعت فرار می‌کند و گزارش زنده به شاه می‌دهد که چه نشستی که هنوز شعار مرگ بر شاه نداده‌اند، اما مرگ بر قوام‌السلطنه شعار می‌دهند، زنده باد مصدق می‌گویند، ولی اگر بیشتر ادامه پیدا بکند شعار تبدیل می‌شود به مرگ بر شاه. واقعیتش این است که علاوه بر این مسئله، یواش یواش در میان نظامی‌ها هم افسرهایی پیدا شدند که

حاضر نبودند به طرف مردم تیراندازی بکنند نمونه‌اش سرهنگ پرمان که آن موقع سرگرد بود. او اصلاً می‌رود روی تانک و برای مردم سخنرانی می‌کند. به سربازهایش می‌گوید ما حاضر نیستیم تفنگ‌ها را به طرف سینه مردم دراز کنیم. که همین پرمان بعدش افسر سازمان نظامی شد و آمد زندان و این داستان‌ها را از او ما می‌شنیدیم. خوب از ترس اینکه یک همدلی و همراهی بین نیروهای نظامی و مردم به وجود بیاید، بلافاصله دستور داده شد که ارتش به پادگان‌ها برگردد. تمام چهارراه‌ها و خیابان‌ها در اشغال مردم بود. باور کنید، حالا نمی‌دانم **سن شما کمتر از آن است که بهمن 57 یادتان باشد.** نظم و انتظاماتی که توسط مردم در سر چهارراه‌ها برقرار می‌شد، درست به همین شیوه آن زمان انجام می‌گرفت، ترافیک آنجا و آمد و رفت سر چهارراه‌ها، اصلاً یک برادری و یک همدلی شگفت‌انگیز بود. همیشه لحظات انقلابی، لحظات تاریخی این چنین است و چه حیف که نیروهای پیروزی‌های انقلاب را از آن خود می‌کنند و بعد چهریه‌گریه ضد انقلاب نمایان می‌شود. خوب بلافاصله شاه عقب نشینی کرد. حضرت اشرف لقبش پس داده شد و دوباره از مصدق دعوت شد به نخست وزیری. مصدق مشروط آمد. مصدق اختیارات می‌خواست، مصدق می‌خواست وزارت جنگ زیر نظر خودش باشد. کاری که هرگز اصلاً از بدو مشروطیت تا آن زمان یعنی 30 تیر 31 چنین اختیاراتی به هیچ نخست وزیری داده نشده بود. این اختیار به دکتر مصدق داده شد. در روند این حوادث بود که حزب بازبینی نگرش خود را نسبت به دکتر مصدق انجام داد و به نتایج دست یافت و این خلق‌الساعه هم نبود. در درون حزب جریانی وجود داشت که دکتر **فروتن** در رأسش بود. خیلی زودتر اعتقاد بر این داشت که آقا! دکتر مصدق آمریکایی نیست، درسته نگرش مثبتی نسبت به آمریکا دارد ولی مهره آمریکا نیست. یک فرد ملی است. به ویژه در بخش مطبوعات در کمیته ایالتی تهران یک کسی در حزب بود به نام **محمدحسین تمدن**. دکتر تمدن بعدها استاد دانشگاه شد. چهره بسیار درخشانی بود در حزب، و مبارزه عجیبی می‌کرد برای تغییر موضع حزب نسبت به ملیون، خوب رفته رفته حوادث تاریخی، اثبات‌گر این بود که این موضع درست است.

ذکر این مسأله که در 23 تیر سال قبل یعنی سال 30 اتفاق افتاد به جهت توضیح موضع منفی حزب نسبت به دکتر مصدق، می‌تواند جالب باشد، چند ماهی از دولت مصدق نگذشته بود، آمریکایی‌ها هریمین را فرستادند ایران، تا آن موقع آمریکا به جد وارد مسئله نشده بود. حالا دیگر موقعی بود که می‌خواستند شریک اصلی بشوند. هریمین رو فرستادند. حزب به شدت با این امر مخالفت کرد و از دولت خواست که وارد مذاکره با هریمین نشود. او نماینده آمریکا است حالا که در مسئله ملی شدن نفت، مبارزه برای نفت، با انگلیس درگیر هستیم، حالا پای یک استثماری مثل آمریکا را چرا به میان می‌آورید؟ خوب اجازه داده شد هریمین و دارودسته‌اش آمدند. حزب توسط «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» نهادی که در آن زمان در واقع کار علنی حزب را آن جمعیت انجام می‌داد از مردم دعوت کرد. تظاهرات گسترده‌ای در میدان بهارستان شکل گرفت، ولی نیروی انتظامی آن را به گلوله بست، قطنامه باید خوانده می‌شد. هر کس می‌رفت قطعنامه را می‌خواند اولین گلوله به او می‌خورد یک بازیگر تئاتر داشتیم که در تئاتر سعدی بازی می‌کرد به نام **خاشع**، بازیگر خیلی خوبی هم بود و همچنین سخنران خوبی هم بود او داشت قطعنامه را می‌خواند که گلوله را خورد نفر دوم **شباویز** رفت، او هم از بازیگرها بود او هم گلوله خورد، سومی رفت و بالاخره قطعنامه به تمامی خوانده شد. ولی هر سه نفر گلوله خوردند و افتادند. خوب این مسئله برای حزب خیلی جدی بود با توجه به آن نگرش منفی هم که در حزب نسبت به جبهه ملی، دکتر مصدق و دولتش با آن ترکیب وجود زاهدی و گلشانیان و این حرف‌ها، بله تمام شد هریمین آمد الان مصالحه دارد انجام می‌گیرد ما هم مخالفت کرده‌ایم ولی ما را به گلوله بسته‌اند. زمان گذشت. مصدق بلافاصله از طریق خداینده که یکی از مسؤولین همین جمعیت مبارزه با استعمار بود پیغام داد که این کار به دستور من نبود این کار برخلاف نظر من انجام گرفت. در خاطرات و تألماتش

هم هست. همان موقع گفت من پیگیری می‌کنم و کسانی که مرتکب این جنایت شده‌اند باید محاکمه بشوند. تیراندازی به طرف افراد بی‌گناه! یعنی شما ببینید حزب مجوز داشت برای تظاهرات و این مسئله در عین حالی پیش آمد که مصدق می‌خواست با هریمین صحبت کند. خوب، در درون حزب گرایش تندتری نسبت به دولت به وجود آمد، حالا کشتار هم کرده ولی مصدق صریحاً اعلام کرد که این توسط وزارت کشور که زاهدی در رأسش بود و سرلشکر بقایی که رئیس شهربانی آن زمان بود انجام شده و هر دو اینها را برکنار کرد. بقایی را دادگاهی کرد. ولی چون دادگاه نظامی و متأثر از نظر دربار بود بالنتیجه تبرئه شد. اما چیزی که مهم‌تر بود و انجام شده و تأثیر مثبت می‌توانست بگذارد این بود که مذاکرات هریمین به نتیجه نرسید. یعنی آن گرایش درون حزب که نظر مثبتی نسبت به مصدق و دولتش، ضمن نقد به کابینه‌اش داشت، یواش، یواش طرفداران بیشتری در رهبری حزب پیدا می‌کرد. آقای هریمین آمد و دربار این جنجال را هم به وجود آورد. ولی مصدق تسلیم نظرات هریمین نشد. این نکته مهم بود. به هر جهت حوادث 31 دیگر مسئله بازبینی حزب را در موضعش نسبت به مصدق عملی کرد و از آن زمان شما شاهد اجرای سیاست اتحاد و انتقاد هستید و در قبال توطئه‌هایی که علیه دولت مصدق می‌شد، حزب به لحاظ داشتن سازمان نظامی و سازمان گسترده اطلاعاتیش، خیلی زودتر از دستگاه‌های اطلاعاتی خود مصدق اینها را کشف می‌کرد و آن را در اختیار مصدق می‌گذاشت. توطئه گرانی که تا دیروز توی جبهه ملی بودند و یار غار مصدق بودند. رئیس شهربانی‌اش افشار طوس را بردند در غار تلو کشتند. کی بود؟ چند تا سر تیپ به اصطلاح منزله ولی دست دکتر بقایی توی کار بود. حسین خطیبی که مأمور این کار بود توسط بقایی مأمور شده بود که این کار را انجام بدهد. تمام اسنادش هم مشخص بود یکی از شعارهای حزب محاکمه قاتلین افشار طوس بود. ولی این قدر به ممانعت گذراندند که در روز 28 مرداد همه اینها را از زندان دژبان، شعبان بی‌مخ‌ها آمدند آزاد کردند.

آیا واقعاً شعار اتحاد و انتقاد حزب غلط بود؟ یکی از دوستان ملی ما بعد از یک مصاحبه‌ای که من کرده بودم اشاره کرد که آقای عمویی شما که می‌گویید حزب سیاستش را تصحیح کرده بود نسبت به مصدق ولی مقالاتی که می‌آمد توی «به سوی آینده» باز دوباره حمله بود، گفتم: بله، اتحاد و انتقاد یعنی این. باید ممانعت‌ها مورد انتقاد قرار بگیرد. ولی هرگز دیگر بعد از 30 تیر، لقبی به عنوان مهره آمریکایی و اینها نیست، بلکه هدف حفظ دولت ملی است، مبارزه علیه کسانی که سعی می‌کنند تضعیف کنند موقعیت مصدق را، آنچنان که برای 9 اسفندش هم همین‌طور و آنچنان که در 19 مرداد 32 هم پیش آمد و همه اینها خنثی شد تا که مرداد ماه 1332. خوب ما اطلاعات پیدا کردیم که توطئه‌ای در دست اجرا است. از طریق اردشیر زاهدی فعالیت‌های گسترده‌ای دارد انجام می‌گیرد. نظامیانی هستند که به رغم اینکه پیشنهاد به دکتر مصدق شده بود که یک تصفیه جدی از ارتش بشود، این ارتش، ارتش شاهنشاهی است، این ارتش، ارتش ملی ایران نیست. از رده سرهنگ به بالا هم بایستی برکنار بشوند و توی این سرهنگ‌ها هم چهره‌های شناخته شده‌ای هستند که باید برکنار بشوند ولی بی‌فایده بود. کما اینکه از بین کسانی که دکتر مصدق به آنها اعتماد پیدا کرده بود، مثل سر تیپ دفتری و صرف اینکه فامیل دکتر بود او را گذاشته بود رئیس شهربانی، مثل سرهنگ اشرفی، دیدیم که چه‌ها درآمد. تنها کسی که واقعاً شخصیت صالح و به جایی بود، سرهنگ ممتاز بود که او محافظت از محوطه‌ای که خانه دکتر مصدق در آن بود را به عهده داشت. اما دو تا از فرماندهان گردان همین سرهنگ ممتاز یعنی یکی سرهنگ شاهرخی و یک سرهنگ دیگر که اسمش یادم نیست، اینها جزء کودتاچی‌ها بودند. تا چه اندازه امنیت برای نخست‌وزیر، توسط رئیس ستاد ارتش آقای سر تیپ ریاحی تأمین می‌شد؟ آخر ما همان موقع به مصدق اطلاع دادیم، گفتیم دکتر ستاد ارتش یک جای ویژه است و یک افسر فنی نمی‌تواند رئیس ستاد ارتش باشد. از این فرماندهان شایسته‌ات بگذار آنجا. ما نمی‌گوییم از ما بگذارید ولی بگردید، چون اعتقاد بر این بود که یک سازمان نظامی افسران ملی وجود دارد و در میان

آنها سرتیب و سپهبد بود. عرض کنم که همین سرهنگ نجاتی در آنها بود، فشارکی بود، داور پناه بود. اینها افسرهای جزئی بودند و خوب خوب بودند. ولی با کمال تأسف آن انسجامی که يك سازمان نظامی توانا باید داشته باشد نداشتند. کما اینکه ما که حزب مخفی بودیم، غیرقانونی بودیم، به ریزترین اطلاعات اینها دست پیدا می کردیم و به مصدق می دادیم ولی خود اینها اصلاً بی خبر بودند. رئیس آگاهیشان اصلاً بی خبر بود، خوب است ما تمام اخبار توطئه‌هایی را که علیه مصدق می شد، به او اطلاع دادیم. جابه‌جایی‌هایی از تیرماه 32 آغاز شده بود که در نیروهای نظامی انجام می دادند. آمدورفت‌هایی می شد که مشکوک بود. فراموش نمی‌کنم که در یکی از این جابه‌جایی‌ها از طرف حزب به خود من مأموریت داده شده بود که خانه‌ای را زیر نظر بگیرم. اینجا افسرانی آمد و رفت می کردند که قبلاً توی خانه دکتر بقایی جلسه تشکیل می دادند. من ناچار شدم که يك لباس رفتگری بپوشم و همراه دو نفر از افسرهای هم حوزه خودم که من مسئولیت‌شان را داشتم آنجا مشغول جارو کردن آن کوچه شدیم و توی جوی آنجا را تمیز کردیم. یکی از بچه‌ها هم تحت پوشش کیسه زباله، يك دوربین دستش بود که از این کسانی که می آمدند توی این خانه و می رفتند عکس می گرفت. ما اخبار را برای مصدق می فرستادیم او ابراز تردید می کرد نسبت به صحت این اخبار. علت اینکه ما این برنامه را انجام دادیم، این عکس‌ها را گرفتیم، فقط برای این بود که مستند کار بکنیم. چون از خبرهایی که می آمد ما سندی نداشتیم که حتماً مشخص باشد فلان واحد، فلان کار و فلان سرهنگ و آنجا... بنابراین دکتر مصدق از سرتیب ریاحی می پرسید، سرتیب ریاحی هم می گفت که ما بر همه چیز مسلطیم. خیال شما راحت باشد، ولی ما سند دادیم، عکس دادیم به او که آقا این افسرها با دکتر بقایی دارند آمد و رفت می کنند. اینها کارهایی دارند می کنند، اینها افسرهایی هستند که نیروها را جابجا می کنند. اخبار در زمینه توطئه‌ها هم جدی‌تر می شد تا اینکه به هر حال عصر روز 24 تیر ماه ما اطلاع پیدا کردیم که سرهنگ نصیری قرار است برود و فرمان عزل نخست‌وزیر را به مصدق ابلاغ بکند و همزمان هم نخست‌وزیری زاهدی اعلام بشود. با کانال‌هایی که داشتیم به سرعت این را به اطلاع دکتر رساندیم و حتی برای اینکه کاملاً مشخص بشود، قبل از انتشار بیانیه دولت، روزنامه شجاعت که به جای «به سوی آینده» منتشر می شد، این خبر را درج و صبح زود منتشر کرد، و کاملاً معلوم بود که از جانب حزب ما این مسئله روشن و اعلام شده است. خب شاه که در کلاردشت بود فرار کرد و همراه همسرش رفت بغداد. از بغداد هم رفت رم و مردم به خیابان‌ها ریختند. بیان می شود که حزب توده شعارهای تندروانه‌ای را مطرح کرد که موجب جری شدن نیروهای دیگر شد. ولی همه شنیدیم و خواندیم که زنده یاد طالقانی می گوید که وقتی که من آدم (مسجد هدایت) شبنامه‌ها و نامه‌های فراوانی دیدم که به نام حزب توده علیه مراجع نوشته شده بود و چیزهایی پرتاب کرده بودند به مساجد که بعدش معلوم شد که این برنامه، برنامه «شاپور ریپورتر» است که گروهی به نام گروه «بدامن» داشت، این گروه بدامن وظیفه داشت که به نام توده‌ای‌ها بیاید به خیابان‌ها همه جا را آتش بزند شعارهای تند علیه مذهب بدهد، به دین مردم اهانت بکند، با این هدف که، آقا توده‌ای‌ها، توده‌ای‌های لامذهب آمدند می خواهند همه چیز را از آن خودشان بکنند. در این جریانات آقای «هندرسن روز» (سفیر آمریکا) بیست و هفتم می‌رود به ملاقات دکتر مصدق و اظهارنگرانی می‌کند که اگر روند حوادث این چنین باشد ما مجبوریم از ایران برویم. با کمال تأسف این اعتراض هندرسن، سفیر آمریکا، مؤثر واقع می‌شود. دکتر مصدق اظهار می‌کند که شما همین جا باشید من الان فرماندار نظامی و رئیس شهربانی را احضار می‌کنم و دستور داده می‌شود که هیچ تظاهراتی را امکان پذیر نکنید و اجازه ندهید هیچ جمعیتی تظاهرات بکند.

ببینید عزیزان من! در آستانه کودتا هیچ چیز خطرناکتر از خالی کردن خیابان‌ها نیست. اگر 30 تیر موفق شد به علت این بود که کوچه‌ها و خیابان‌ها مملو از آدم بود. ولی در 28 مرداد، همان شب بیست و هشتم، حزب هر کوششی کرد برای اجتماع، با سرکوب روبه‌رو شد.

600 نفر از کادرهای فعال حزب همان شب دستگیر شدند. کسانی که واقف به فعالیت مخفی احزاب باشند می‌دانند که دستگیری 600 کادر یعنی چه؟ یعنی ارتباط درونی شبکه‌های حزب به کلی قطع می‌شود. حزب که دستگاه ارتباطی ندارد، همین کادرها هستند که ارتباط برقرار می‌کنند. این وسایل امروزی هم که نبود. ما بودیم و پیک‌ها، که بایستی بروند و برسند به همدیگر. رهبری حزب با توجه به اینکه قبلاً اعلام کرده بود که هر گونه کودتا با ضد کودتا روبه‌رو می‌شود. حالا مواجه می‌شود با چنین جریاناتی. حزب تماس می‌گیرد با دکتر مصدق از طریق **مریم فرمانفرمائیان** (فیروز) همسر دکتر کیانوری که با خانواده دکتر مصدق ارتباط فامیلی داشتند و تلفنی به اندرون مصدق زنگ می‌زنند. به همسر دکتر مصدق. ایشان دکتر را مطلع می‌کند و دکتر به اندرون می‌آید و تلفنی صحبت می‌کند. ابتدای امر دکتر مصدق می‌گوید که بر اوضاع مسلطم و هیچ خطری نیست، شما کاری نکنید. اطلاعات می‌رسد که نه نیروها حرکت کرده‌اند از پادگان‌ها و دارند می‌آیند. مجدداً تماس گرفته می‌شود. دکتر مصدق می‌گوید: «آقا پانیک ایجاد نکنید.» یعنی وحشت ایجاد نکنید برای مردم. «چنین چیزی نیست، نیروها مسلط‌اند و هر اقدامی بشود جلوش گرفته و خنثی می‌شود» و این مسئله طول می‌کشد تا ساعت 2 بعدازظهر 28 مرداد. مرتباً اطلاع می‌دهند که اوباش ریخته‌اند توی خیابان‌ها و شعار زنده باد شاه و جاوید شاه می‌دهند. آن وقت است که تازه مصدق می‌گوید: «همه به من خیانت کردند شما هر کاری از دستتان برمی‌آید بکنید.» چه کار از دست ما برمی‌آید؟ در ابتدای کار البته، مصدق می‌گوید مهم‌ترین کمکی که می‌توانید به من بکنید این است که افرادتان را از خیابان‌ها احضار بکنید و ببرید توی خانه. خوب کودتا پیروز شد. حزب توده ایران به عنوان منسجم‌ترین سازمان سیاسی ایران و حزبی که دارای سازمان نظامی منضبطی بود، آماج حملات همگان قرار گرفت.

یکی از حضار: شما فرمودید که آل‌احمد با حزب زحمتکشان همکاری کرد ولی آل‌احمد، بلافاصله انشعاب کرد و نیروی سوم را تشکیل داد.

آقای عمومی: من به شما گفتم که یک گروه روشنفکرانی در حزب بودند که در رأسشون اردشیر آوانسیان و کسانی مثل ملکی، جلال آل‌احمد، طبری، کیانوری، احمدقاسمی، اینها روشنفکرانی بودند در درون رهبری حزب که غالباً اختلاف‌نظر با آن بخش سنتی حزب مثل رضا روستا، بقراتی، صمد حکیمی و اینها داشتند. وقتی که مسئله انشعاب پیش می‌آید خیلی از روشنفکرها همراه خلیل ملکی می‌روند مثل قندهاریان، زاوش و مثل اینها. ولی طبری خیر، طبری در موضع خودش بود در حزب باقی ماند و جدا نشد. اما درباره جلال آل‌احمد و خلیل ملکی و حزب زحمتکشان شما اگر همان کتاب آل‌احمد را مطالعه کنید می‌بینید می‌گوید بعد از این که ماجرای 30 تیر پیش آمد و قوام‌السلطنه آمد و داستان رفتن اسپهبدی به دیدار قوام- می‌دانید که اسپهبدی یکی از ور دست‌های نزدیک دکتر بقایی بود- پیش آمد، اعضای حزب زحمتکشان منجمله خلیل ملکی و جلال آل‌احمد توضیح می‌خواهند از بقایی که ماجرای اسپهبدی چیست؟ او هی به لیت و لعله می‌گذارند، جواب نمی‌دهد و می‌گوید سرم درد می‌کند، بگذارید حالا استراحت کنم. جلسه دیگر حزب جواب می‌دهم. یکی دو جلسه را به این ترتیب رد می‌کند. دفعه آخر اصلاً نمی‌آید توی دفتر حزب. ملکی و اینها آنجا بودند، به ناگهان چاقوکش‌هایش می‌آیند و خود جلال آل‌احمد می‌گوید: با پس‌گردنی ما را بیرون انداختند. یعنی اینها توی حزب زحمتکشان بودند. تا آن موقع هم فعالیت می‌کردند ولی در واقع بقایی و دوستانش این‌ها را بیرون انداختند. حالا اینها که بیرون رفتند، **بله نیروی سوم** را تشکیل دادند و وفادار به مصدق بودند. بقایی روز به روز دور شد از مصدق و به صورت اساسی‌ترین مخالف مصدق و همکار با کودتاچی‌ها درآمد. ملکی در کنار مصدق بود. و البته آل‌احمد هم خیلی زود از ملکی جدا و در جامعه سوسیالیست‌هایی که ملکی به وجود آورد، آل‌احمد شرکت نکرد.

از حاضرین: ببخشید من خودخواهانه صحبت خواهم کرد، بارها و بارها آدم سؤالی مطرح کنم سؤال مهم دیگری پیش آمد. اول اینکه آن روز مطالبی مطرح شد، امروز آن چیزی که می‌خواهم بگویم خودخواهانه است، می‌خواهم بگویم: جلسه آن طور بود که من باب میل بود. یعنی جلسه واقعاً جلسه بود و این خیلی مایه تقدیر است. مجری برنامه: مجری فقط عوض شده.

- نه، نه، ببینید ما هدفمان از جمع شدن اینجا انتقاد و کسب اطلاعات بود، بنابراین من برای برخی سؤال‌های آقایان خودم یک سری جواب‌ها دارم. اما به خودم چنین جسارتی را نمی‌دهم. به نوع دیگری برای شما مطرح می‌کنم و دلم می‌خواهد شما جوابش را بدهید، یعنی خوب، می‌خواهم تبیین بکنم. ببینید ایشان می‌گویند تئوری توطئه، دانی جان ناپلئون را هم که همه‌مان دیده‌ایم، معنی حرف ایشان است یعنی که ما انتقاداتی که به حزب توده می‌شود همه را بی‌اوریم زیر لوائی اینکه این توطئه است برای من با عقیده خودم صددرصد مسلم است که میرفخرایی عضو حزب پرچم اسلام بوده و اینکه کارت حزب توده را از جیبش درمی‌آورند، برای من کاملاً مشخص است که این یک توطئه بوده است حتی می‌خواهم در جواب ایشان این را بگویم که اتفاقاً چند وقت پیش در روزنامه شرق مقاله‌ای چاپ شده بود راجع به آمریکا. مک کارتیسم را شما می‌دانید که در آمریکا چگونه بود، آن مقاله معروفش هری هوارد که من کمونیست نیستم را احتمالاً به گوشتان خورده. یعنی این یک اصل است در کل دنیا که یک دشمن فرضی بتراشند. اما این چیزی که به حزب توده نسبت می‌دهید، احتمالاً آقای عمویی بیشتر توضیح می‌دهند یک چیزی هم راجع به جلال آل احمد می‌خواستم بگویم، امیدوارم این دوست کل قضیه را بگیرد، جلال آل احمد اول خیلی مذهبی بود، خوب پدرشان روحانی بودند بعد چنان توده‌ای و چپ شد که خیلی زبانزد شد بعد گرایش به ملیون پیدا کرد، مجله‌ای من دارم به نام «امید ایران» مال آقای میرزاده، خودتان می‌دانید که در آن مجله با سیمین دانشور مصاحبه شده و او گفته جلال آل احمد اگر زنده بود چریک می‌شد. این روندی که ایشان اینقدر مذهبی بودند، بعد توده‌ای توده‌ای و بعد ملی، بعد چپ؟ روانشناسی آقای جلال آل احمد در نوع خودش جالب است که... همین.

یکی از حضار - من در مورد آل احمد یک چیزی بگویم؟

مجری: اجازه بفرمایید، ببخشید آقای... خواهش می‌کنم بفرمایید!

از حاضران - یک مسئله‌ای هست درباره حزب توده، بعد به هر حال مقایسه‌اش با بقیه گروه‌ها و احزاب آن هم این است که اشتباهاتی و اشکالاتی که به حزب توده وارد می‌شود احیاناً تفاوتی که با بقیه احزاب دارد این است که این اشتباهات و انتقادات، اشتباهات و انتقادات هویتی است. در واقع با هویت حزب توده گره خورده است. یعنی آن هویت وابسته‌ای که منتقدین نسبت به حزب توده اعلام می‌کنند. و به هر حال مواردی در این مورد هم به صورت مشخص وجود دارد مثلاً آن اولین بخشش همان بحث امتیاز نفت شمال است که حدود یک سال قبل از آن قضیه، همان طور که شما خودتان گفتید حزب توده به رهبری دکتر رادمنش عنوان کردند که هیچ گونه امتیازی نباید به هیچ کشوری داده بشود، منتها آمدند در واقع بعد از آن قضیه، حمایت کردند از دادن امتیاز نفت شمال به شوروی و بعد آن واقعه آذربایجان. ببینید بحث خواست‌ها و مطالبات بر حق اقوام و به هر حال اقشار مختلف جامعه ایرانی به کنار، منتها من فکر می‌کنم حمایت حزب توده در آن موقعیت خاص بیشتر به بحث در واقع حضور شوروی در این منطقه و حمایتی که نیروهای ارتش سرخ داشتند از آن واقعه برمی‌گردد که در واقع می‌شود گفت که باج‌گیری بود. یعنی آن قضیه‌ای که توی مذاکرات قوام با استالین مطرح شد، مشخص شد که یک باج‌گیری بوده صرفاً آمده نیروهایش را در آذربایجان قرار داده که امتیاز نفت را به دست بیاورد و بعد هم راحت کنار کشید و نیروهای دولتی رفتند آنجا را اشغال کردند و یا در واقع گرفتند. این یک مسأله. شما در جلسه قبل به کسانی که افسران عضو حزب توده بودند در واقعه آذربایجان و کشته شدند، عنوان شهید دادید ولی من فکر

نمی‌کنم که عنوان شهید با توجه به حمایتی که شوروی از آن واقعه و نحوه برخوردی که داشت و تعاملی که حزب توده با حزب کمونیست شوروی داشت، این دوستان که شاید خیلی‌هایشان هم صادقانه رفتند و مطالبات مردمی داشتند، ولی نمی‌شود عنوان شهید به آنها داد. و بعد نوسانات رفتاری حزب توده کاملاً متأثر از نوسانات رفتاری حزب کمونیست شوروی بوده، یعنی حتی شرکت حزب توده در ائتلاف با دولت قوام کاملاً متأثر از فضای حاکم بر آن دوران و روابطی که قوام با شوروی داشت بوده است. یعنی حال قوام السلطنه یکی از کسانی بود که تبحر خاصی داشت که در معادلات بین‌المللی و بین ابرقدرت‌ها موازنه ایجاد می‌کرد. این نزدیکی که در آن دوره خاص، قوام با شوروی داشت باعث شد حزب توده هم خیلی راحت و مطمئن حالا با توجه به تحلیلی که هست، باز هم با O.K خود حزب کمونیست شوروی، وارد این ائتلاف شد. این را هم شما به عنوان یکی از نقاط منفی حزب توده می‌دانید که من فکر نمی‌کنم بقیه جریان‌ها، خیلی این عنوان را مثلاً حرکت منفی در رفتار حزب توده مطرح بکنند و آن مطلبی هم که شما گفتید که در واقع فرآکسیون حزب توده در کنار دکتر مصدق قرار گرفت که هر دو مخالف بودند با اعطای امتیاز، من فکر می‌کنم یک تفاوت معنی‌دار بین این دو تا موضع وجود دارد، آنها با اعطای نفت جنوب مخالف بودند و دکتر مصدق می‌گفت کل نفت باید ملی شود، ولی شما در شعاری که در برابر شعار ملی کردن صنعت نفت جبهه ملی ارائه کردید، باز هم اذعان دارید که حزب توده گفت الغای امتیاز نفت جنوب. خوب اینها وقتی همه در کنار هم قرار داده شود فکر نمی‌کنم که خیلی غیرمنطقی و غیرمنصفانه باشد این تحلیل وابستگی چون تمام نوسانات حزب توده در واقع متأثر از نوساناتی بود که حزب کمونیست شوروی داشت.

آقای عمویی: من فکر نمی‌کنم، انورخامه‌ای حتی با خلیل ملکی نتوانست بسازد. و اصلاً نتوانست هواداری با خودش ببرد. اگر خلیل ملکی تعدادی از روشنفکرانی از نوع جلال آل‌احمد و سایرین را توانست قانع بکند و همراه بکند و یک موضع مشخص و روشنی در کنار دکتر مصدق داشته باشد انورخامه‌ای صرفاً جنبه ضدیت و سمپاشی در خاطراتش دارد و جدایی انورخامه‌ای چندان مهم نبود و بسیاری از ادعاهایش توسط دیگر خاطرات‌نویسانی که در رهبری حزب بودند نقد شده. این است که استناد به گفته‌های انورخامه‌ای هیچ اعتباری ندارد.

سؤال: ایرج اسکندری چه؟

آقای عمویی: خاطرات ایرج اسکندری قسمت اعظمش درست است منتها با کمال تأسف، تنظیم‌کنندگان خاطرات اسکندری مدعی هستند که نوارهایی از اسکندری داشته‌اند و این خاطرات را براساس آنها تنظیم کرده‌اند. یعنی **در حیات اسکندری چنین خاطراتی منتشر نشد.** آقایانی که انشعاب کردند از حزب توده ایران و رفتند و اصولاً مارکسیسم، لنینیسم را هم رها کردند و یک چیز دیگری شده‌اند، یعنی آقای **آذر نور و بابک امیر خسروی**، اینها مدعی هستند که ما یک چنین سلسله چیزهایی را تنظیم کرده‌ایم. بنابراین من نسبت به تمامیت گفتار کتاب‌هایی که تحت عنوان خاطرات ایرج اسکندری منتشر شده تردید دارم. بخشی از آن کاملاً درست است، زیرا مستند است و با اطلاعات خودم انطباق دارد. در مورد بخشی از آن هم از کسانی که در جریان این مسائل بودند پرسیدم، آنها هم درست است. ولی مقداری از آن به هیچ وجه با خاطرات اسکندری تطبیق نمی‌کند.

سؤال: آقای عمویی خودشان ارتباط نداشتند با روزبه در آن واقعه خاص؟

آقای عمویی: نخیر، نخیر.

سؤال: عذر می‌خواهم، سؤال من ممکن است جنبه تخصصی نداشته باشد. یعنی سؤالی باشد که بیشتر در کوچه و بازار مطرح باشد. شما در خاطراتی که مطرح فرمودید که یک تبهکاری آمده بود که شما را ببیند و سابقه زندانش را مطرح بکند، تا بحث مربوط به مرحوم فروهر را که بحث وکالت و عکس‌ها. در بحث‌هایی که شما مطرح کردید به نوعی نقطه تفاوت و تعامل

به اصطلاح دیدگاه عملکردی یا بازتابی حزب را با جبهه ملی آن زمان مطرح فرمودید. با توجه به این کتابهای درسی ما که افرادی را مطرح می‌کند، مثلاً بحث مصدق، بحث کاشانی، بحث فدائیان اسلام را که فدائیان اسلام مدعی هستند که ما زمینه را مساعد کردیم و ترورهای را انجام دادیم که باعث شدیم مصدق نفت را ملی بکند. نظر شما را به این فرمایشات و جریانات قبل از کودتا و یا همگام با بحث در واقع کودتای 28 مرداد نظر حزب راجع به این گروه‌ها چه بود؟ اینها چه نظری نسبت به شما داشتند با توجه به اینکه شما با آقای فروهر که حداقل در زندانهای زمان شاه نماز می‌خوانده، ایشان هم خداپرست بوده، جبهه مقابلش هم خداپرست بودند، چرا صحبتی از این جماعت، از این گروه که این تفکر را دارند حضرتعالی به میان نیاوردید؟

آقای عمویی: کدام گروه مورد نظر شماست؟

سؤال: همان گروههایی که عرض کردم، گروههایی مثل کاشانی، مثل ...

آقای عمویی: بله، بله، الان صحبت می‌کنم. ببینید من موقعی که کتابم به نام «درد زمانه» به وزارت ارشاد رفت، برای اینکه مجوز بگیرد، یکی از ایراداتی که وزارت ارشاد گرفت این بود که نقش آقای کاشانی را خیلی بی‌رنگ کرده‌ای. به اعتقاد من، آقای کاشانی تا زمانی که در کنار مصدق بود، نقش ارزنده‌ای داشت ولی بعد از اینکه جدا شد از مصدق نه فقط نقش مثبتی نداشت بلکه **نقش بسیار منفی هم داشت**. آقای کاشانی، قبل و بعد از 28 مرداد **میزبان زاهدی** بود. بنابر این من هیچ حرفی ندارم در این زمینه. در جریان 30 تیر اعلامیه آقای کاشانی نیروی بازار را بسیج کرد. دکتر مصدق در واقع از بعد از 30 تیر پایگاه اجتماعی‌اش از نیروهای سنتی منتقل شد به نیروهای ترقی‌خواه جامعه. یعنی بخشی از هواداران آقای کاشانی به تبع ایشان، و همدستان و همکارانش مثل دکتر بقایی و مکی، آنها پس کشیدند و به همین علت هم در جریان 28 مرداد درست در کنار آنها دیگر بودند. در زمینه پان‌ایرانیست‌ها اشاره کردم آن زمان پان‌ایرانیست‌ها ترکیبی بود از فروهر و پزشکپور و عملکرد اینها جز ایجاد اخلال، سنگ‌پرانی، چاقوکشی، حتی من اشاره کردم با تمام احترامی که برای فروهر بعد از 28 مرداد قائل هستم، قبل از آن اصلاً ایشان همراه با همان چاقوکش‌ها به میتینگ‌های حزب حمله می‌کردند. ببینید مخالف بودن حق هر کسی است، نظر مخالف دارد، می‌تواند مقاله بنویسد، کتاب بنویسد، تظاهرات راه بیندازد، اجتماع راه بیندازد، علیه فلان حزب، ولی ما مخالفیم، از اینکه با چوب و چماق و ساطور و این چیزها به جان یک عده بیفتند! این دیگر حزب نیست. این اوباشیگری است اگر امروز هم ما شاهد چنین چیزی باشیم نباید اسمش را حزب بگذاریم، ولی فروهر به‌کلی از پزشکپور جدا شد. آن سنت ردیلانه را برای آنها به جا گذاشت و خودش هر قدر زمان می‌گذشت، فرهیخته‌تر و فرهیخته‌تر می‌شد. من فروهر را نه در آن کسوت، فروهر را در زندان‌های شاه شناختم و به ویژه بعد از انقلاب یک مناسبات بسیار بسیار دوستانه و نزدیک با همدیگر داشتیم که با کمال تأسف **جانشینان فروهر آن روش حسنه او را ادامه نمی‌دهند**.

سؤال: با سلام به دوستان و تشکر از تشکیلات که اجازه داده‌اند این فرصت به وجود بیاید که ما صحبت بکنیم، یک جریانی را من فکر می‌کنم از نظر دور داشتیم و بعد از انقلاب اکتبر، یک گفتار، یک رویکرد، یک جریان سیاسی جدید در عرصه بین‌المللی به وجود آمده، یعنی یک جنبش وسیع که به وسیله توده‌های میلیونی زحمتکشان و کارگران در سراسر جهان از این قضیه حمایت می‌شود. اگر به تاریخ انقلاب اکتبر برگردیم، بسیاری از شخصیت‌های ملی ما که در آن سال‌ها در ایران بودند به خاطر تغییر و تحولاتی که از شکست روسیه تزاری پیش آمده و حکومت جدید شوراهای به وجود می‌آید، روشنفکران دوره عصر مشروطیت به وجود آمد. متأسفانه به دلیل به وجود آمدن حکومت سیاه‌رضان‌شاهی این قضیه قطع می‌شود. تمام کسانی که هوادار اندیشه‌های سوسیالیستی بودند طرفدار گفتمان زحمتکشان محور بودند، اینها سرکوب می‌شوند و آن قانون معروف ضد کمونیستی در دوره رضاخانی تصویب می‌شود و

تمام اندیشمندان که دارای گرایش چپ بودند، در واقع وارد زندان‌ها می‌شوند. بزرگ‌ترین‌شان زنده یاد دکتر تقی ارانی است که ایشان از تئوری پردازان جنبش چپ است، در آن سال‌ها بلافاصله در سال 1321 فرصتی اندک پیش می‌آید و گروه‌های طرفدار به اندیشه‌های نوین سوسیالیستی در ایران شکل پیدا می‌کند در درون حزب، و اینها یک جریان عظیم اندیشه‌ای در ایران ایجاد می‌کنند. من به دوستان می‌گویم که خاطرات مهندس بازرگان را بخوانید، خاطرات ملی مذهبی‌ها را بخوانید، خاطرات دکتر سبحانی را بخوانید. می‌گوید با پیدایش حزب توده ایران جریانات دیگر تازه به چالش افتادند که در مقابل این اندیشه جدیدی که صحبت از حقوق مردم، حقوق زنان، حقوق کارگران، پدیده‌های جدیدی که امروز شما می‌گویید مدرنیسم می‌کند، حزب، کلوپ، حوزه، مطبوعات، نشریات، تئاتر، نمی‌دانم موسیقی، تمام این چیزهایی که جدید است در دوره فنودالی 1320 اینها را شما در نظر بگیرید که حزب توده ایران ایجاد کرد. متأسفانه این گفتارها محکوم می‌شود. حزب توده ایران اولین کانون حمایت کارگری در دوره‌ای است که توانسته فعالیت بکند. خدمت شما که دفاع وسیع از زحمتکشان و نفتگران جنوب بکند. اگر تاریخ مبارزات نفتگران جنوب را شما ملاحظه بکنید، بخش اعظم نفتگران تحت رهبری حزب است که سازماندهی می‌شوند و فعالیت می‌کنند و بر علیه نیروهای انگلیسی وارد عمل می‌شوند. اینها را متأسفانه ما نمی‌بینیم. حالا شما می‌گویید فشرده، فشرده بگویید. به نظر من باید از آنجایی شروع بکنیم که دیگران درست در آنجا نقطه می‌گذارند. به نظر من این اشتباه است. ما نباید تسلیم این شرایط بشویم. جریانی را که حزب ایجاد کرده، باید ببینیم تحول فکری، سیاسی و اندیشگی ایران را باید بررسی کنیم. متون، اعلامیه‌ها، اسناد حزبی، آن مسائلی را که حزب دنبال کرده، زمانی که هیچ کس صحبت از سازمان زنان نمی‌کرده، حزب صحبت از زنان کرده، صحبت از سازمان جوانان کرده، سندیکاها، اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه‌های کشاورزی ایجاد کرده از دورترین نقاط خراسان تا دورترین نقاط خوزستان این حزب تأثیرگذار بوده است. از این منظر شما نگاه بکنید، اینجا یا آنجا این اشتباه شده، معلوم است کسی که عمل نمی‌کند هیچ اشتباهی هم انجام نخواهد داد. این را حتماً باید دوستان در تاریخ جنبش چپ ایران دنبال کنند؟ به این کتاب‌ها و ورق‌پاره‌هایی که چاپ می‌شود و هیچ امکان گفت‌وگویی مستقیم در مقابل آن نوشته‌ها، نیست قناعت نکنید. به منابع دیگری سعی بکنید دسترسی پیدا بکنید. متشکرم.

آقای عمویی: بخشید، اجازه بفرمایید. این دوست عزیز ما انتظار نداشته باشند که من اینجا بنشینم و دفاع از حزب توده ایران را برنامه خودم قرار بدهم. بنا دارم اینجا در واقع بیشتر همان طور که شما به درستی اشاره کردید این نقاط گرهی را که ابهام دارند در ذهن دوستان حاضر، من آنها را باز بکنم، فقط من باب نمونه، در جلسه گذشته من برای اینکه دو فضا را ترسیم بکنم، و نقشی که حزب توده ایران ایفا کرده در این جامعه را گفتم. در آن سال در سال 24، لفظ فرهنگ استعماری سبب اخراج دانش‌آموزان از مدرسه می‌شود. و بعد امروز شما ببینید برخوردار از چه فرهنگی هستید و واقعاً هم نشریات و جریانات مختلف را بروید مطالعه کنید، ببینید سابقه روشنفکران این جامعه را بررسی کنید، من در یک مهمانی بودم، رئیس دانشگاه پیام نور که من اصلاً ایشان را نمی‌شناختم، یک آقای با ریشی و عینک و مسن آمد جلو من و گفت من شنیدم که عمویی اینجاست، خیلی علاقه‌مند شدم بیایم و آشنا شوم و به شما بگویم «منی که امروز رئیس دانشگاه پیام نور هستم توی دهه 20 از جلوی دفتر حزب توده رد شده‌ام!» منظورش این است که واقعاً هر کس که سرش به تنش می‌ارزید در آن دوران، روشنفکر بود، تاریخ‌دان بود، استاد بود، مقاله‌نویس بود، هنرمند بود و غیره، اینها یک زمانی عضو حزب بودند. یعنی فرهنگی را از حزب توده ایران دریافت کرده‌اند. بعد نظرات دیگری پیدا کردند و رفتند جای دیگر و بسیار خوب تحول پیدا کردند. اگر من اشاره می‌کنم به دکتر فاطمی که چه دوران پر شور و شوری داشته، از سیدضیاء شروع می‌شود، به قوام‌السلطنه، بعد به جبهه ملی که در کنارش احمد ملکی و بقایی و نمی‌دانم عمیدی نوری

است، ولي تبديل مي‌شود به شخصيتي كه از بين مجموعه ياران مصدق بارزترين و شجاع ترين‌شان بود. تحول انساني ايجاد مي‌شود. برخوردار از فرهنگي مي‌شود كه همين دكتور فاطمي به حزب رومي آورد. نه اينكه عضو حزب بشود ولي آنجا پناه مي‌گيرد. و البته با كمال تأسف به توصيه حزب عمل نكرد، آمد پشت پنجره و همسايه‌اش رفت او را لو داد و گرفتار شد و شهيد شد. آنچه كه آن دوست عزيزمان راجع به كلمه شهيد گفت: بايد بگويم كه شما كساني را شهيد مي‌دانيد، ديگران كسان ديگر را شهيد مي‌دانند. من رفقاي خودمان را شهيد مي‌دانم. و واقعاً اينها در راه عقیده و در راه آرمانشان جان‌بازي كردند و شهيد شدند. حالا شما هر تعريف ديگري مي‌كنيد مي‌توانيد بكنيد و به كسان ديگري اين عنوان را بدهيد.

سؤال: سلام عرض مي‌كنم خدمت شما و تشكر مي‌كنم از شما. اشاره‌اي فرموديد به ناقص بودن و يا مورد داشتن خاطرات ايرج اسكندري. حالا من به يك بخش‌اش اشاره مي‌كنم و حول همين بخش سوالي مطرح كنم. توي يكي از قسمت‌هاي اين كتاب، ايرج اسكندري اشاره مي‌كند به وضعيت كيانوري كه در آلمان تحصيل مي‌كرده، در دوران نازي و اينكه غالب دانشجوياني كه در آن دوران در آلمان بودند جزو شاخه جوانان بودند. اين را با لحن مي‌گويد كه به نظر مي‌آيد به هر صورت لحن خوبي نيست. آيا اين اصلاً صحت داشته يا نداشته و اينكه رابطه اسكندري با كيانوري چگونه بوده؟ مي‌خواهم نظر شخصي خودتان را در اين باره بپرسم. ولي به طور خاص مي‌خواهم دلائل و آن اتفاق خاصي كه مي‌افتد در آستانه انقلاب درباره تغيير كادر رهبري حزب و وضعيت كيانوري هم يك توضيحي بفرماييد.

آقاي عموي: اين نکته‌اي كه شما اشاره كرديد، خوب در خاطرات ايرج اسكندري چنين چيزي گفته شده و در خاطرات كيانوري رد شده، خوب من هم آنجا نبودم و سنم هم اجازه نمي‌داد كه ببينم كدامشان درست مي‌گويند. اما در آستانه تحولاتي كه در ايران داشت رخ مي‌داد (1357)، هيأت اجرائيه اجلاسي دارد كه در آن اجلاس مسأله رهبري حزب براي شرايط بسيار متغير ايران، ضرورت داشتن تحرك بيشتري را ايجاب مي‌كند. آن زمان دبير اول حزب، ايرج اسكندري بود و كيانوري هم بعد از چند سال يعني مدت 10 سال كه از رهبري دور بود و مسؤوليتي نداشت، يعني تمام دهه 40 از سال 51، مجدداً به رهبري حزب مي‌آيد و مسؤوليت تشكيلات داخل کشور را به عهده دارد. ارتباطات داخلي همه با كيانوري است و ارتباطات سازمان حزب در غرب هم كه منظوم اروپاي غربي يا آمريكا و اينها هم باز با خود كيانوري است. ولي دبير اول حزب شخص ايرج اسكندري است كه به گفته كيانوري تحرك چنداني در زمينه توجه به رويدادهاي جامعه ايران ندارد. قابل ذكر است بعد از اينكه در كنفرانس وحدت، فرقه دمكرات آذربايجان و حزب، واحد مي‌شوند و تعدادي از مسؤولان فرقه به داخل رهبري حزب وارد مي‌شوند، منجمله غلام دانشيان كه يكي از اعضاي هيأت سياسي حزب و در گذشته جزو رهبران فرقه دمكرات آذربايجان بود كه از باكو به آلمان مي‌آيد و در اجلاس هيأت سياسي شركت مي‌كند و او پيشنهاده مي‌كند كه در اين شرايط يكي از رفقايي كه تحرك بيشتري و نظرات متفاوتي با نظرات ايرج دارد دبير اول حزب شود، بايد بگويم ضمن اينكه ايرج اسكندري سابقه تاريخي كمونيستي دارد، ولي متأسفانه يك سلسله نظرات ليبرالي در نظرات ايرج بود. اگر اوائل انقلاب يادتان باشد مصاحبه ايرج اسكندري با تهران مصور جنجالي به راه انداخت، اين همان نظرات را داشت. به همين علت در آن شرايط، نظرات رهبري حزب اين بود كه آدم پرتحركي در رأس حزب باشد. كساني كه با دكتور كيانوري از نزديك آشنايي داشته باشند، حالا كه فوت کرده، ايشان يك **پارچه آتش** بود، هميشه رفيق **بهرام دانش** از رفقاي نظامي كه متأسفانه در سال 67 جزء آن **مجموعه فاجعه ملي** بود كه از بين رفت، مي‌گفت «هر روزي كه كيانوري به لايبزيك مي‌آمد اصلاً مثل پلنگ مي‌افتاد روي كارها (عين جمله اوست) و تحركي توي تمام بچه‌ها به وجود مي‌آورد و بر مي‌گشت» اصولاً تپياً كيانوري يك چنين كاراكتري داشت و نقص‌اش هم در چهارچوب همين كاراكتري وجود داشت. اين ضمن اينكه قوتش بود ضعفش هم بود. بالنتيجه

اقدامات **تك روانه‌اي** مي‌كرد. اصل رهبري جمعي كه جزء شرايط اصلي رهبري ما و توافق ما در بدو انقلاب كه ما از زندان آمديم بيرون بود را رعايت نمي‌كرد.

خوب يك چنين كارهاي تکررانه‌اي ايشان مي‌كرد كه بعداً مورد اعتراض ما قرار گرفت. در واقع با يك چنين هويت، پيشينه و سوابق و خصوصياتي كه كيانوري داشت و حوادثي كه در ايران داشت رخ مي‌داد، ضرورت داشت در رهبري شخصي كه توانمندتر باشد و بتواند كار بكند قرار بگيرد. ايشان انتخاب شد، در پلنوم 17 هم كه در ايران بود مجدداً تأييد شد.

سؤال: سوال من اين است كه در هر حال اگر ما بخوايم يك فلسفه را پيش ببريم و پي بگيريم چه بايد بكنيم؟ شما در جلسه پيش راجع به اعتراض كردن، خيلي چيزهاي مثبتي گفتيد. اگر ما بخوايم اعتراض بكنيم نياز به فلسفه خاصي داريم، چون الان نظري هست كه مي‌گويد اگر حكومت ايدئولوژيك باشد خيلي نمي‌تواند پابرجا باشد. اين را حالا من سؤال دارم، نظر خود شما چيست؟

آقاي عمويي: بله يك نکته را من اضافه كنم اينكه عشقي، فرخي، بهار، يعني همه اين چهره‌هاي فرهنگي غيركمونيست، همه شما اشعار اينها را بخوانيد، كتاب‌هايشان را بخوانيد ببينيد چه تجليلي از اتحاد شوروي كرده‌اند، هيچ كدامشان هم وابسته نبودند، هيچ كدامشان هم نوكر نبودند. فقط اينجا حزب چون يك سازمان آن هم سازماني گسترده است فرق دارد با فرد و سياستگذاري بايد بكند. چالش‌هايي كه پيش پاي حزب مي‌آيد، و به خاطر داشته باشيد كه چقدر جوان است و در چه دوره‌اي دارد كار مي‌كند با وجود اين از همه جريانات ديگر كمتر اشتباه كرده و از همه بيشتر از خودش انتقاد كرده. شما چه انتقادي از حزب ديگر، سازمان ديگر، گروه ديگر، جبهه ديگر شنيده‌ايد؟ و حال آنكه اينجا ما نه فقط در ارگان‌هايمان در كتاب‌هايمان و حتي اينجا در حضور شما بيشتر از شما من از حزب انتقاد مي‌كنم چون به حق بايد انتقاد كرد. من روي نقاط قوتش اشاره نكردم تا آنجا كه يك دوستي معترض است كه چرا جنبه‌هاي مثبت حزب را نمي‌گويد؟ من آمده‌ام جنبه‌هاي منفي حزب را بگويم. يعني دوستان ما مطلع باشند كه ما ابايي نداريم از بيان اينكه اشتباه كرديم و اشتباهي را كه كرديم مي‌پذيريم. ياد بگيريم كه ديگر مرتكب آن اشتباه نشويم. اما اين بخشي كه شما اشاره كرديد، به گمان من اصلاً هيچ انساني بدون ايدئولوژي نمي‌تواند باشد. يكي از ترندهايي كه اين ايام دارد رخ مي‌دهد اين مسأله ايدئولوژي‌زدائي است. از ايدئولوژي سوء استفاده كرده‌اند براي حكومت كردن نفي انساني است كه پاي‌بند آن ايدئولوژي نيستند. يا بهربرداري ويژه كردن از آن ايدئولوژي هم همين طور. حالا اين ايدئولوژي هر چي مي‌خواهد باشد ماركسيسم هم باشد مي‌تواند مشكلاتي به وجود بياورد به همين علت امروز اين نظرگاه وجود دارد هنوز عموميت پيدا نكرده ولي اين نظرگاه وجود دارد كه اگر يك سازمان سياسي آن قدر قدرت و آن قدر هوادار پيدا كرد كه به حكومت رسيد، هيچ مانعي ندارد ايدئولوژي ديگري به جز ايدئولوژي حكومت هم وجود داشته باشد و حرفش را بزند در قالب دمكراسي. يعني تأمين دمكراسي براي ديگران، اگر خطر كنار رفيق داريم پس معلوم مي‌شود كه محبوبيت لازم را نداريم، پذيرش لازم را از سوي مردم نداريم. آن وقت اگر بخوايم همچنان در حكومت باشم ديكتاتوري مي‌كنم. به اين ترتيب است كه يك وقتي من در يكي از موارد مربوط به 28 مرداد اشاره كرده‌ام كه حتي اگر سازمان نظامي حزب توده ايران قادر بود کودتاجي‌ها را شكست بدهد و خودش رأساً حكومت را به دست بگيرد يا بايد تسليم فرهنگ آن زمان و آن قانون مي‌شد و از بسياري از برنامه‌هاي خودش صرف‌نظر مي‌كرد و يا اگر برنامه خودش را مي‌خواست اعمال كند، بايد ديكتاتوري مي‌كرد. به همين علت است كه امروز مسأله دمكراسي و دمكراسي خواهي جايگاه ويژه‌اي را اتخاذ كرده است. شما پاييند به هر ايدئولوژي مي‌خواهيد باشيد ولي براي آزادي بيان، آزادي عقیده، آزادي احزاب و رعايت حقوق دمكراتيكي همگان كوشش و تلاش بايد بكنيد. اين روش به گمان من با هر ايدئولوژي كه خواهد پيش برود سرانجام به رهايي زحمتكشان منجر مي‌شود.

مجري برنامه: متشكرم و ممنونم از دوستان كه بيش از 3 ساعت حوصله كردند. اگر اجازه بفرماييد... عرض كنم، از حضور شما من تشكر مي‌كنم، از جناب آقاي عمويي و حضار محترم انشاءالله كه در برنامه‌هاي بعد هم در خدمت دوستان باشيم.